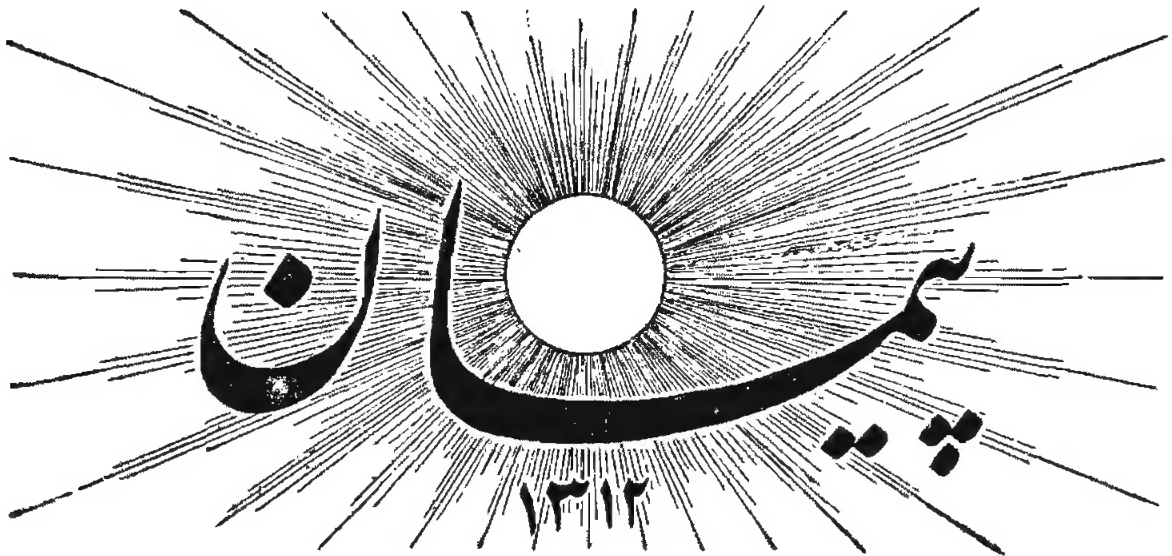

پیمان
پیمان سال سوم
شماره نهم

خدا با ماست



شماره نهم　　آذر ۱۳۱۵　　سال سوم

دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

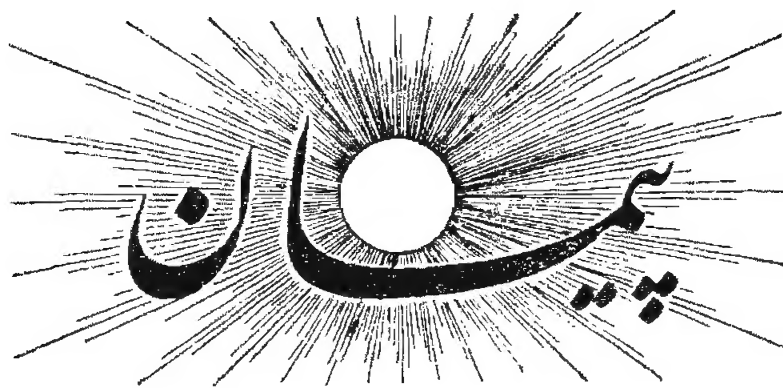
تهران ـ چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

خواهش و پوزش

با همهٔ دقت در چاپ این شماره بازیك اشتباه بزرگ در شماره صفحه‌ها دست داده و چون تصحیح آن برای ما ممکن‌نیست ازخوانندگان خواهشمندیم‌هر کسی نسخه خودرا تصحیح نماید. ازصفحه‌ای که گفتار «نگاهی بفلسفه» آغاز میشود تا ۱۶ صفحه‌شماره‌هااشتباه است همان صفحه‌را با شماره ۵۵۳ گرفته بهمان ترتیب صفحه های پشت‌سر آنرا تصحیح کنید. آخرین صفحه همانست که رقم ۵۶۰ را دارد ولی‌باید رقم ۵۶۸ را بجای آن بگزارید

خدا باماست



سال سوم — آذرماه ۱۳۱۵ — شماره نهم

در پیرامون سخن

۱- سخن کار جدا گانه نیست

هرچیزی اگرچه‌نیك است چون جای خود را ازدست‌داد بد می گردد و زیان ازآن می‌زاید.

سخن چیزیست آفریدگار ویژه آدمی ساخته وبدان آراسته‌اش گردانیده. چیزیکه هست سخن از بهرکاریست وجایی دارد وچون نابجا افتاد بیهوده وبرزیان خواهد بود.

سخن یا گفتار کالبد (قالب) اندیشه و از بهر باز نمودن آن می باشد و تا اندیشه دردل‌پدید نیاید و نیاز بباز نمودن آن نباشدسخن نابجا خواهد بود.

آدمی کار هایش بردو گونه است : پاره ای را از بهر خود آنها می کند وپاره‌ای را ازبهرکار های‌دیگری اینکه‌گردش می‌کند

تماشای گل وسبزه مینماید موسیقی می‌نوازد خود آنها را میخواهد. ولی خوردن از بهر زیستن است . اینست هرچه را خواست و هرزمان خواست نمیتواند خورد. باید بهنگام نیازو باندازه نیاز بخورد.

سخن نیز از اینگونه است و برای باز نمودن اندیشه می باشد . اینست آن را هم جز بهنگام نیاز و باندازه نیاز بکار نباید برد. ازاینجا ما همواره می‌گوییم : « سخن چیز جداگانه‌ای نیست ».

سخن کالبد اندیشه و آراستگی آن بیشتر از راه معنی است. ولی برخی آن‌را جداگانه پنداشته و سخن آرایی را هنری انگاشته اند و رویه کاریهایی(۱) از پیش خود برایش اندیشیده اند . این خود بدان می‌ماندکه کسانی بی‌آب جویی سازند وبآرایش پردازند واین ندانند جوی از بهر آب است؛ وازآن تنها سودی در دست نمیباشد . وآنگاه بهترین آرایش جوی انبوهی و روشنی آب می باشد.



۲ـ قرآن سخن تنها نیست

این شگفت‌که چون پیغمبر اسلام قرآن‌را عنوان‌کار خودداشته وآن‌را گواه راستی خود نشانداده و از بدخواهان مانندهٔ آن‌راطلبیده بسیاری چنین پنداشته اند قرآن تنها سخن می باشد وبس و این‌شیوایی وآراستگی جمله‌های آنست‌که گواه راستی پیغمبر بشمار رفته. این‌خود عنوانی در دست سخن‌آرایان گردیده و برگمراهی ایشان افزوده.تا آنجا که پیغمبری را باسخنوری یکی‌شمارده اند وکسانی‌ازسخنوران‌خودرا درپایه‌دوم‌از وخشوران‌انگارده اند. باچه بسا برخود بالیده‌برگفته هاشان

(۱) جناس ترصیع قلب ردالعجز علی‌الصدر ایهام وبسیار مانند اینها

«معجزه» یا «سحر» نام داده اند.

این شگفت تر که کسانیکه بدروغ خود را پیغمبر خوانده‌اند اینان ازآن لغزش برکنار نبوده و پیغمبری را جز گفتار بافی نشمارده اند و در دعوی خود بجای کار بگفتار پرداخته اند وآن را عنوان خودساخته اند (۱). بدا بیراهی! بدا نادانی!

جمله های قرآن استوار وشیواست آراسته و زیباست ولی گواه پیغمبری نه اینهاست. این نشدنیست برانگیخته خدایی بسخن بنازد و آن را گواه راستی خود سازد. اگر گواه راستی سخن می بود کسانی مانندهٔ قرآن میساختند. اگر بآن شیوایی و زیبایی در نمی آمد باری مایه فریب مردم می شد. قرآن اگر نشان پیغمبریست راهنمائیهای آن درچشم است. وچون لغزش در این زمینه بزرگست وهمیشه این گفتگو هست: «آیا پیغمبران را از چه‌راه باید شناخت» من این زمینه را روشن می گردانم:

پیغمبری کارشگفتی نیست. آفریدگاری که دستگاه زندگی درچیده وهمه دربایست هارا فراهم نموده این نخواهد کرد جهان‌را درگمراهی بیند وراهنمایی برنیانگیزد!

این درخور انکار نیست که آدمیان بسرخود رستگار نمیگردند.

---

(۱) از مسیلمه زمان پیغمبر اسلام تادروغگویان یکقرن پیش همین کار را کرده اند واین خود نشان دروغگویی وساخته‌کاری یك‌کسی است که آنچه ازپیشین خود دیده معنایش را نشناخته پیروی می‌کند. مثلا دروغگویی‌که به پزشگی برمیخیزد آنچه را از رفتار یك پزشك دیده بجا وبیجا آن را تکرار می‌نماید. اینان نیزهمان کار را کرده اند. قرآن را دیده بی‌آنکه چگونگی را دریابند بساختن مانند آن برخاسته اند.

تاریخ پر از گمراهی آدمیان می باشد. پس چه شگفت آفریدگار راهنمایانی برانگیزد و مردمان را برستگاری رساند؟!

اما راستگو و دروغگو: ما چنین میدانیم گواه راستی یك پیغمبری هم خود او وکار های اوست وفرستادگی از خدا دروغ بردار نیست. ببینید: یك پزشك را چسان می‌شناسند؟.. نه اینست ازکارهایش پی براستگویی و دروغگوییش می برند؟.. یك پزشك دروغی همینکه بچند بیماری پرداخت و بهرکدام درمانی ستود مشتش باز می‌شود و هوشیاران دروغش را درمی یابند. پس چسان می تواند یك وخشور دروغی رسوا نگردد ومردم اورا نشناسند؟!.

پیغمبری بیکار نشستن وخوش خوردن وخوش خفتن ویابگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین گفتن نیست تا دروغش پوشیده باشد. پیغمبر باید راست ترین و نزدیکترین راه‌را بخدا نشان دهد. بهترین آیین زندگی را بیاموزد. پاکترین خویهارا یاد دهد. در نکوهش وستایش راه گزافه‌نسپرد. ازبهرکسی و چیزی از راه برنگردد. هرزمان گفتار دیگرگون نسازد. در دین جایگاهی برای خود باز نکند. پاداش ازبهر خویش نخواهد. با همه گمراهان درآمده همواره فیروز گردد. یك کلمه بگویم: در زمان خود بیمانند باشد. چنین کاری چگونه دزوغ برمی دارد؟!..

تاریخ‌را بخوانید: هرکسی بدروغ خودرا فرستادهٔ خدا نامیده باندك زمانی رسوا گردیده. آن یکی ازسنگینی بار بستوه آمده درنیمه راه از دوش انداخته. آن دیگری بدعویهای بیخردانه برخاسته واین ندانسته گواه فرستادهٔ خدا خرد باید بود. سومی بیش از همه نام‌پیغمبری

را پیش‌کشیده و بی آنکه کاری انجام دهد از مردم گرویدن طلبیده . همگی‌هم نشان راستی‌را سخن پنداشته و به پیروی از قرآن بآیه سازی پرداخته اند. ازخدا گرفتگی این ندانسته اند هرزمانی زبانی داردوبهر هنگام گمراهیهای دیگری درمیانست و باید راهنما زبان آن زمان بکار برد و بگمراهیهای آن‌هنگام پردازد . بدتراز همه‌کار آنکسانیست که از میان فارسی زبانان برخاسته و بعربی سخن آغاز کرده اند . تو گوئی وخشور بایدجزبتازی‌سخن نراند ویا بازبان دیگری کار راهنمائی‌انجام نمی‌گیرد .

اینها همانست که گفتم پیغمبری دروغ بردار نیست وآن تیره درونی‌که برخدا دروغ می‌بندد بزودی رسوا میگردد.

آنکه براستی برانگیخته خداست دربند نام نخواهدبود رفتارش ساختگی نخواهد داشت . ازفریبکاری و دسته بندی دوری خواهدگزید همیشه برنیرومندی خرد ها خواهد کوشید. گمراهیهارا بروی مردم کشیده برهایی ایشان خواهد برخاست. پاکدلان وخردمندان همیشه میان مردمان هستند اینان آوازه اوراشنیده بسویش خواهندگرایید. وچون اینان گراییدند وگرویدند توده انبوه بازپس نخواهند ایستاد. این درهمهٔ کارهاست که چون برجستگان آن را پذیرفتند دیگران بازپس نمی‌ایستند.

این یك راز خداییست‌که چون از میان توده‌ای راهنما خواهد برخاست خردمندان پاکنهاد میان آن توده پیدا می‌شوند و اوراچون برخاست می‌شناسند وبیاریش برمیخیزند. اینان‌پیشاهنگان راه‌رستگاریند. دلهای ایشان آینه رازهای خداست. اینست‌یکراهنمایی بسراغ آشنایان

نخواهد رفت. دور و نزدیك همه را یکسان شمرده گفته‌هایش رابایشان خواهد رسانید. چرا او یاران خود را نمی شناسد واز دل های مردم آگاهی ندارد.

اینست راه شناسایی راستگو ازدروغگو. اما پیغمبر اسلام این پاکمرد چون برخاست بت‌پرستی‌را برانداخت. نزدیکترین راه رابخدا نشان داد. بخردترین آیین زندگانی را بنیاد نهاد. از شیوه دیگری پیروی ننمود. سود وزیان جهان را بهتراز هرکسی شناخت. عرب‌را از پراکندگی رهایی بخشیده بزندگانی آبرومندی رسانید. از بزرگ و کوچك پروای کسیرا ننموده از گفتار خود برنگشت. اینست پاکدلان بوی گرویدند وگفته هایش را براست داشتند. چراکه ساختگی درکارش ندیدند. در زمان خویش بیمانندش یافتند.

اگرپیغمبری کار آسانیست چرا دیگری آن رانکرد؟!. بت‌پرستی باآن پستی صد هزاران کسان گرفتارش بودند چرا یکی دیگربجلوگیری برنخاست؟! درهمان هنگام صدها فیلسوف در روم ویونان میزیستند آیا چه‌کاری انجام می دادند؟! چرا یکی ازایشان براهنمائی نکوشید؟!

اینهاست نشان راستی آن پاکمرد. و چون کسانی ایراد میگرفتند میفرمودند: اگر راست میگویید شما نیز این کارها بکنید. چیزیکه هست چون‌عنوان کارهاقرآن‌بودودستورهای آسمانی‌درکالبد جمله‌های‌شیوای‌آن‌جا داشت اینست میفرمود: « شما نیز مانندهٔ این نامه را بیاورید ». این می گفت وبیگمان آن راهنماییها را میخواست. آن دین پاك وآیین‌خردمندانه را که قرآن‌دربردارد بچشم میآورد. وگرنه چه شایسته است برانگیخته خدایی بسخن‌بنازد؟؟ دوباره میگویم‌سخنوری‌از پیغمبری بس دور است.

۳ـ سخن باید باندازهٔ معنی بود

از گفتار خود دور نیفتیم: این لغزش در آن قرنها پدید آمده و چون کسی بجلوگیری نکوشیده زمان بزمان برسختی افزوده. تا آنجا رسیده‌که کسانی دربند معنی نبوده تنها سخن را خواسته‌اند وهمیشه‌در پیرامون‌آن‌کوشش و اندیشه بکاربرده اند. اینست‌کتابهایی‌همچون‌مقامات حریری وحمیدی و مانندا ینهابیرون آمده. این‌ها تنهاسخن رامیخواهند وهمیشه معنی را پیرو گفتار می‌سازند.

این بدتر کار دراین پایه نایستاده در زمان مغول‌که همه بیخردیها فزونی گرفته این گرفتاری نیز سخت‌تر گردیده. در هرنگارش بایستی بسخن آرایی پرداخت و سخن را چندین برابر معنی گردانید. اگر کتاب جوینی را نگاه کنیم ازده سطر سه سطر معنی بدست می آید. چه بساازبهر یك آرایش معنی راپیچانیده ودیگر گونه‌گردانیده و یا آنچه نبایست‌گفت برشته نگارش‌کشیده. (۲)

(۲) این عبارت را ازجوینی برای مثل می نگاریم:

قاآن درانسال که دعت حیات را وداع خواست‌کرد و ازنعمت دنیای دنی امتناع نمود ایلچیان باستحضارکیوك فرستاده بود تازمام مراجعت معطوف‌کند و عزیمت ونهمت برمبادرت بحضرت اومصروف بروفق امتثال اشارت رکاب‌مسارعت گران‌کرد و عنان مسابقت سبك وچون نزدیك شد که مس افت که از بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت ومهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد وچندان مهلت نداد که تشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال سیراب شوند وپدر وپسر دیده را بجمال یکدیگر مکتحل‌کنند.

دراین عبارت سراپا باسخن بازی نموده و چندین گونه آرایش ازجناس‌و مقابله ومانندآن آورده ولی‌اگر معنای‌آنرا بخواهیم بسیار کوتاهست ومیخواهدبگوید:

قاان درانسال‌که میخواست‌مرد‌ایلچیان‌باوردن کیوك فرستاده بوده واو روانه گردیده ولی چون بنزدیکی رسید قاآن‌را اجل دریافت و چندان مهلت‌نداد پسر و پدر یکدیگررا ببینند.

هنوز این ساده تر می‌باشد. پس از وی بازار سخن آرائی دیگر گرمتر گردیده و کتابهایی همچون تاریخ وصاف والمعجم پرداخته‌شده. وصاف خویشتن می نگارد: مقصودماز برداختن آن کتاب نمودن «فصاحت و بلاغت» می باشد و تاریخ را «بالعرض» دنبال نموده. (۱) ببینید: اینان شیوایی (فصاحت) را سخن آرایی می‌شمارده اند و با معنی کاری نداشته اند. اینست اندازه بیراهی آنان!

این رشته بسیار دراز است. پس‌از مغول بازکسانی آن‌راه‌راپیموده اند و چه بسا گامها فراترنهاده‌اند وآخرین نمونه آن گونه نگارشها «دره نادری» است.

چیزیکه هست آن گونه نگارش امروز ازمیان برخاسته وخود آن لغزش ازسختی‌کاسته. لیکن‌هنوز این ناروایی درکار است‌که کسانی گفتار را چیز جداگانه می شمارند و هنوز نام سخنور و نگارنده واستاد سخن برزبانها میرود. نیز بسیاری از جوانان آرزوی نویسندگی دارند وآن را راهی برای پیشرفت توده می‌پندارند. دراین زمینه هاست که میخواهیم گفتگو بداریم.

---

(۱) خود عبارتهای وصاف دیدنیست: نظر برآنست‌که این‌کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار واحوال‌که موضوع علم تاریخ‌است مضامین‌آن‌بالعرض معلوم گردد و چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت معنی وحسن مواقع تضمین ولطف مراتع تحسین وتزیین برین‌نمط در عرب وعجم مسبوق بغیری نیست‌بل‌اگر بادیگرکتب معارضه‌کنند از آنجاآبی بروی‌کار بازآید والحسن‌ماشهدت‌به‌الاضراب از اینجا پیداست که اینان بسخن باچه دیده ای می نگریستند و فصاحت را بچه معنی می شماردند.

جاودانی روان و زندگانی انجهان

ما در گفتارهای خود گام گام پیش‌می رویم و تا سخنی را بپایان نرسانیم بدیگری نمی پردازیم. در بارهٔ دین تا کنون گفتگو از آفریدگار و آفرینش داشتیم وآنچه میبایست نگاشت نگاشتیم. دیگردر آن باره‌بسخن نیاز نداریم. مگر کسانی پرسشهائی کنند و ما پاسخ بنگاریم. اینست بگوشهٔ دیگری می پردازیم و از « جاودانی روان و زندگانی آنجهان » گفتگو آغاز میکنیم.

آدمی چون میمیرد تنش نابود می گردد ولی روانش جاویدانست این یکی از چهار پایهٔ دین است (۱) و همهٔ بر انگیختگان خدا آن را خبر داده اند.

ولی می بینیم کسانی آن را براست نمیدارند و بـرای پیدایش چنان باوری میانه مردمان این گزارش (تأویل) را یاد می کنند که آدمی چون از نابودی می ترسد برای دلخوشی خود این پندار را پدید آورده تا بزندگانی دیگری امید بندد و از نابودی نهراسد

لیکن این گزارش بسیار خنك است. اینان معنای « روان » رادرنیافته اند. این فلسفه‌اروپاست که‌همه چیزرادرترازوی کوچك مادیگری می سنجد و آدمی را با جانوران یکسان مـی شمارد. ولی این فلسفه بسیار بیپاست.

آدمی اگر از جنس جانور انست با آنان یکسان نیست. جانوران تنی و جانی بیشتر ندارندولی آدمی گذشته از تن و جان دارای « روان» نیز می باشد.

(۱) در بـاره چهار پایه دین آئین یکم دیده شود

شاید کسانی روان را باجان یکی شمارند ولی نچنانست . جان مایه‌زندگی و همانست که از گردش‌خون‌پدیدمی آیدوجداگانه ازتن نمیتواند بود . لیکن روان نچنانست .

روشنتر گویم: جانور یك‌جان دارد که با آن زنده می باشد میخورد میخوابدگام می گزارد با دیگران کشاکش‌می‌کند سر چشمه همه کارهای او «خود خواهی» (حب الذات) است. هر چیز را برای خود میخواهد هرکوشش رابسود خویش می‌کند . از خرد بی بهره است و چیزی را باندیشه درنمی یابد.

اما آدمی‌جزاز جان گوهردیگری را داراست وآن «روان»می‌باشد همین گوهراست که‌آدمی رااز چهار پایان وددان‌جدامی گرداند وخرد و اندیشه ازویژه های اوست .

جان دربند طبیعت وهمه‌کار هایش از روی قانونهای طبیعی است . ولی روان نچنانست .

سخن را با مثالهایی‌روشن گردانم :

همیشه دیده ایم گوسفندی را که سر می برند گوسفند دیگر در پهلوی آن آسوده می‌چرد . اسبی که لغزیده پایش می شکند اسب همراهش هیچ پروایی نمی‌کند . مرغیکه ببند افتاده ازگرسنگی نزدیك بمرگ می شود هرگز مرغی بان نمیپردازد. اینها از روی قانون طبیعی است. زیرا از بریدن سر و از شکستن پا واز گرسنگی شکم یکی دیگری را چه زیانست؟ !چرا بایستی این پروای آن داشته باشد ؟

ولی آدمیان آیا می توانند از درد یکدیگر بیخبر باشند؟! . آیا نه اینست که چون یکی می افتد و پایش می شکند دیگران رادل بدرد می‌آید؟

چون یکی بیمار می گردد دیگران نیز نا آرام می شوند؟ چون یکی گرسنه می شود همه را دل باو سوخته نان برایش می برند؟ اینها با قانون طبیعی چه سازشی دارد؟!

چه بسا مردانی که در سال گرانی خود را گرسنه گزارده تا نشان به بینوایان می بخشند! چه فراوان کسانی که درراه آسایش دیگران خویش را دچار آسیب می سازند! آزاده مردانی که جان نثار دیگران ساخته اند کم نیستند!

اگر سرچشمه کارهای هر کسی خود خواهی است اینها ازچیست؟! از چیست که کسانی بزیان خود سود دیگران را می طلبند و با گزند خویش بآسایش این و آن می کوشند؟! آیا کدام جانوری نیز چنین حالی دارد؟ هواداران فلسفه مادیگری بگویند چه پاسخی دارند؟!

دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از بینوایان که در نهاد آدمیان نهاده آیا از روی کدام قانون طبیعی است؟.. ازروی مادیگری بایستی هر توانایی برسر ناتوان کوبد و هر بانوایی بر نابودی بینوایان بکوشد. چنانکه جانوران همین رفتار را دارند. از اینجاست که میگوئیم این فلسفه نوین پایه ندارد وارجی برآن نتوان گزاشت.

اینان آدمی را با جانوران یکی پنداشته و بیش از این نمیخواهند که او را بپای اینها رسانند. بدا گمراهی! بدا نادانی!

دوباره می گویم: آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکی نیست. روان که ویژه آدمیان می باشد از جایگاه بس والایی رسیده. همین بس که از بند طبیعت آزاد میباشد.

مردیکه دیگری‌را گرسنه میبیندو نان خود را باو می بخشد و خرسند و خندان می گذرد در این کار دو شگفتی هست : یکی ـ ازبهر چه او را بر خود بر گزیده وخویشتن را گرسنه گزارده ؟! دیگری از سیری او چرا این خرسند گردیده ؟ ! آیا قانون « خود خواهی » باین پرسشها چه پاسخ دارد ؟ !

شاید کسانی در اینجا نیز بگزارش پرداخته خواهند گفت : این کار ها از بهر نام در آوردن ویا بچشمداشت پاداش است . ولی این گزارش بسیار نا بجاست . زیرا بسیار نیکی ها هست که جای هیچیك از این ها نیست.وآنگاه غم دیگران راخوردن که‌در نهادآدمیست‌آیاچه‌پاداشی دارد و یا چه نامی از آن در می‌آید ؟ ! پس از همه آیا باور کرد نیست که کسی باین امید ها دست از جان شیرین بشوید ؟ !

در هفت و هشت سال پیش که دو سه بار سیل از کوههای‌پیرامون تبریز بر خاسته در شهر و آبادیهای کنار آن ویرانیها نمود در یکی از آنها یکمرد و یکزن روستا ئی که از سیل آزاد شده و برای پزشکی بـه بیمارستان شهرآورده‌شده بودند آن زن سر گذشت خود شان را چنین باز می‌گفت : سیل مرا ربوده با خود میبرد . در آنهنگام که از همه جاامیدم بریده و جهان در دیده ام تاریك شده بود از دور جوانی را دیدم خودرا از سیل رها گردانیده و بر روی سنگی آرام گرفته و چون سیل مرا بجلو آن سنگ رسانید جوان خود داری نتوانسته شنا کنان بسوی من شتافت و مرا گرفته بهر سختی بود بان سنك رسانید . در آنمیان این مرد (همراه خودرا میگوید) پیدا شد که همو بروی سیل بیخود و بی اختیار میرفت

جوان با همه فرسودگی دو باره خود را بآب زد و شنا کنان باو رسید و از دستش گرفت و از هر راهی بود بنزدیکی سنگش آورد. من نیز یاوری نمودم از آب بالا آمد. ولی خــود جوان از بس فرسوده و در مانده بــود نتوانست بروی سنك بالا آید و ناگهان سیل اورا در غلطانید و با خود برد که دیگر نشانی از او نیافتیم و بدینسان رها کنندهٔ خود را از دست دادیم

آیا در چنان حالی میتوان پنداشت جوان آزاده امید یاداش و یا چشم نام و آوازه داشته است؟!.



مقصود از این گفته ها دو چیز است: یکی آنکـه روان از جـان جدا و آدمی با جانور دیگرگـونه است. کسانیکـه روان از جان باز نمی شناسند و یا آدمیرا با چهار پایان و ددان یکسان می‌شمارندراه خطا می پویند. دیگری آنکـه کار های روان از قانون طبیعت بیرونست.

این سخن که جان و روان دو چیزاست و آدمی هردو را داراست دلیل دیگر نیزدارد. ببینید شمابرکسی آشفته‌سیلی‌برویش‌میزنید ولی پس‌از دیری پشیمان گردیده دلجویی مینمایید. اگر آدمی دارای دو نیرو نیست این دویی چگـونه تواند بود؟! از یك چیز دو خواهش وارونه چگونه سر می زند؟!

این بآسانی توان در یـافت که هر آدمی همیشه در درون خود دچار کشاکش میباشد. همیشه یك چیزی خواهش هائی میـکند و چیز دیگری جلو آن خواهش ها را میگیرد. اگر سخن را روشنتر بخواهیم آدمی از یکسوی‌تن‌و جان‌جانوری‌را دارا و بخویهای ایشان‌از خشم و آزار

و ستم و کینه و کامجویی و مانند اینهـا دچار است . نیز در بایست های آنان را از خوردن و خوابیدن و کامگزاردن‌و بیمار شدن و دیگر این چیزها با خود دارد . از یکسوی هم دارای گوهر روان میباشد که خـرد و اندیشه و دیگر ویژه هارادارا‌ست و خود مایه مردمی باشد .

پیداست که جنبه جانوری با این جنبه مردمی سازشی ندارد و همیشه کشاکش در میان میباشد و بهتری و برتری آدمی از این راه است که تا میتواند جنبه جانوری را خوار گرفته جنبه مردمیرا بـر آن چیره گرداند . آدمی اگـر گرفتار سرشت جانوری نبود جهان سراسر آسایش بود . همه سختیها از خویهای جانوری بر میخیزد وهمه کوششها از بهر آنستکه جلو آن خویها گرفته شود و خرد بر آنها چیره درآید .

این از سرشت جانوریست که هر کس تنها خودرا بخواهد وتنها برای خود بکوشد با دیگران به نبرد بر خاسته بازیان ایشان سود خویش طلبد . خرد میگوید : باید در پی آسایش همگـان بود و تا میتوان گـرد نبرد نگردید . چنانکه ما از این زمینه در جای خود گفتگو نموده‌ایم

* * *

از چیزهایی که ویژه روان میباشد اندیشه است . چیزهایی را که آدمی باندیشه در مییابد جانوران درنمی یابند . این راست است که پاره جانوران در یافتهایی را دارا هستندکه آدمی دارا نیست . مثلاسگ هوش شگفت انگیزی دارد و چنانکه میدانیم امروز در پیدا کردن آدم کشان و دزدان از هوش او بهره میجویند . ولی‌همان سگ از اندیشه بیبهره‌است و درسگ کشیها می بینیم خوراک زهرآلودی که سگی میخورد و در میغلطد دیگری این در نمی یابد که از آن پرهیز جوید و نخورد .

گوسفندی‌را که سر میبرند دیگری درپهلویش این نمی اندیشدکه اورانیز خواهند کشت و خودرا کنار نمیکشد . روباه از سوراخ انبار که پائین میرود این نمیاندیشد که بالا آمدن نخواهد توانست.



کنون به نتیجه پردازیم : از این گفته ها دانستیم روان جز از تن و جان و خود گوهری ویژه آدمی می باشد و این ازجهان مادی والاتر و از قانونهای آن آزاد است اینست او را مرگ نیست . زیرا مرگ جز چیز های مادی را نمیباشد . این گفته خود اروپاییانست که هیچ چیزی دراین جهان نابود نمیگردد واینکه آدمی یا یك جانوری میمیرد اگر راستی را بخواهیم تن او ازکار افتاده و خون از گردش باز مانده و اینست زندگی را از دست داده سپس هم تن از هم پراکنده وهر اخشیجی بجای خود بر می گردد .

هر چه هست همه اینها در باره تن و جان می باشد . روان که نه از جهان مادی است اورا گزندی نمیتواند بود .

اینست آنچه در پیرامون روان و جاویدانی آن باید گفت . اما جهان دیگر و داستان پاداش و کیفر در آن باره گفتار های دیگری خواهیم نگاشت .

ما در اینجا از راه دانش پیش آمدیم تا آنانکه بنام دانش جاودانی روان‌را براست نمیدارند گمراهی خودرا در یابند . وگرنه این زمینه را دلیلهای دیگر درکار است.

ما نشان خواهیم داد بر انگیختگان خدا جهان را با دیده بیناتری می بینند و هر آنچه از دین بشمار است این نشدنیست که با دانش و خرد ناسازگار باشد .

کسروی تبریزی

شمس الدین طغرایی

در شماره های سال دوم نام شمس‌الدین طغرایی را بردیم و از آن زمان کسانی خواستارند که سرگذشت اورا بنگاریم و ما در پیمان اگر چه بسر گذشت نمی پردازیم ولی اینگونه مردان که جانفشانی در راه توده می نمایند سر گذشت ایشان تاریخی از توده وخود در خور آنست که هرکسی آنرا بداند. هزار سال تاریخ ایران سراسر گرفتاری بوده وکسانی که در آن روزهای سختی مردانگی از خود نموده اند ما امروز نباید آنان را فراموش گردانیم.

شمس‌الدین در تاخت مغول قامت مردانگی بر افراشته دوبار تبریز را از کشتار و تاراج نگهداشت و این کاریست که از دیگران هرگزدیده نشد.

پیش از اینکه این حادثه رخ نماید و نام مغول در میان باشد چون روز آسایش بود سلطان محمد از خوارزم و خلیفه الناصرلدین‌الله از بغداد بر سر نگهداری و سر پرستی مردم با هم کشاکش داشتند بلکه کار را بجنگ و خون ریزی هم رسانیدند. ولی چون دژخیمان مغول فرا رسیدند و دست خونخواری از آستین بر آوردند در چنین هنگامی سلطان محمد با داشتن چند صد هزار سپاهی با مغولان روبرو نایستاده خود را برکنار کشید و پس از آنکه چندین شهر بزرگ را بدست آن خونخواران سپرد خویشتن راه گریز پیش گرفته بجزیره ابسکون پناهید از آنسو هم الناصرلدین الله در بغداد نشسته گامی فرانرنگزاشت و با دعوی خلیفگی اینهمه خونهاکه از مسلمانان می ریخت هرگز پروائی ننمود در چنان روز سختی ایرانیان خود را بیسر پرست یافته بهر سو نگریستندفریاد رسی پیدا نکردند.

با اینهمه ایران بآن آسانی زبون مغول نمیگردید و توده‌ای همچون ایرانیان دست روی دست گزارده چشم براه دشمن نمیدوخت. افسوس که توده گرفتار دردهای سختی بود و در سایه آن گرفتاریهاست که از همه ایران مردی به پیشوائی بر نخاست بلکه جز از تبریز هیچ‌شهر بزرگی‌خودرا نگهداری نتوانست این داستان دراز است که باید در جای دیگری‌بسرود ما در اینجا تنها ازشمس‌الدین سخن میرانیم.

چنانکه گفتم این مرد دو بارشهر بزرگ تبریز را از کشتار نگهداشت و باید گفت بهر بار میانه خون چندین هزارکس درآمد و چندین هزار خاندان را از نابودی رهائی بخشید. بار نخست هنگامی بودکه چنگیز خان‌در ماوراء النهر بدژخیمی پرداخته و اترار و بخارا و دیگر شهرها را بدست آورده و ویرانه نموده و چون نوبت سمرقند رسیده گرد آن شهر را فرا گرفته بود در اینهنگام خبر رسید سلطان محمد کسان خود را در این دز وآن دز جا داده و خویشتن با دسته های اندکی در خراسانست و پریشان میگردد. چنگیز خان دوتن از سرکردگان خود را یمه و سبتای باسی‌هزار تن بر گزیده روانه گردانیدکه ازجیحون بگذرند و از دنبال سلطان محمد افتاده بهر کجا باشد او را دستگیرسازند. یك رشته از گزندهای مغول با دست این سی هزار تن انجام گرفته. اینان بسلطان محمد نرسیدند ولی از دنبال او خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان و آران و گرجستان را گردیده آتش بخرمن هستی و دارائی مردم زدند. شهر های بسیاری‌را ازبلخ و خبوشان واسفراین و آمل و سمنان و دامغان و همدان واردبیل و مراغه و مانند اینها کشتار نموده ویرانه ساختند دیههای بسیاری را نابود نمودند بهرکجا که دست می یافتند بزرگ از کوچك و زن از مرد نمی شناختند. کودکان شیر خواره را شکم میدریدند؛ همچون گرگان گرسنه که بر گله افتند بر کسی نمی بخشیدند. ببینید چون بر شهری رو می نهادند چه حالی بمردم رخ میداد. زنان و دختران چه ترسی پیدا میکردند. مادران چسان دلهایشان بر فرزندانشان می لرزید. مردان غیرتمند چه سختی می‌کشیدند. در چنان زمانی چه‌کاری بهتر از اینکه کسی دل از جان‌کنده یا در راه مردانگی می‌گزاشت ومردان را بر سر خود گرد آورده بنگهداری شهر میکوشید؟!.. افسوس‌که چنین خوشبختی بهرهٔدو سه تن بیشتر نگردیده و از میان ایشان‌تنها شمس‌الدین بود که بنگهداری شهر فیروزی‌یافت.

هنگام بهار بود مغولان همدانرا کشتار نموده و آتش زده و از آنجا روانه آذربایجان شده بودند. خداوند آذربایجان آتابك ازبك از دیر باز خود را کنار کشیده و نزدیکی نخچوان بدزی پناهنده شده مردم را بحال خود گزارده

بود. شمس الدین خطیب تبریزی با برادر زاده اش نظام الدین عنوان پیشوائی را داشتند . در اینهنگام که شهر شوریده و مردم بهم برآمده نمیدانستند چه‌بایستی کرد این مرد خودرا کنار نکشیده بجانفشانی پرداخت و دستور داد شهر را استوار ساخته جوانان و مردان آماده کار زار شدند ولی نگزاشت بجنگ رفته و پیشدستی نمایند . مغولان با همه خونخواری هیچگاه بی‌پروائی نمی نمودند و چون شنیدند تبریزیان شهر را استوار ساخته و دل بجنگ نهاده اند از نزدیکی بانجا دوری گزیده وکس فرستاده پاره خواسته و رخت خواستند. شمس الدین خواسته ایشان را فرستاده آنان را خرسند گردانید . از آنجا مغولان روانه سراب شده و آن شهر را کشتار نموده و از آنجا براه آران کشتار کنان پشرفته از دربند گذشته از شمال دریای خزر بجای خود پیوستند .

این در سال ٦١٨ بود . پس از ان داستانهای بسیاری رخ داد . چنگیزخان پس ازچهار سال خونخواری که ماوراء النهر و خوارزم و خراسان را تا کنار رود سندویرانه نمود بمغولستان باز گشت و چند هزار زن و مرد را با خود برد . بسیاری از گوشه های ایران تا سالیانی بی فرمانروا بودند . در آذربایجان آتابك اوزبك پادشاهی داشت ولی بود و نبودش یکسان بشمار میرفت . در اینهنگام گرجیان نیرومند شده و ازسالها آتش بآران و آذربایجان میزدند . کسی بجلوگیری نمیرداخت خلیفه از ترس مغولان یا بپاس پیمان نهانی با ایشان پروای ایران را نداشت . در سال ٦٢٢ جلال الدین خوارزمشاه بآذربایجان رسید . این مرد یگانه بازمانده ار خاندان خوارزمشاهی و اگر از پدرانشان چشم بپوشیم در خور هرگونه ارجی بود .

در تاریخ مردی باین دلیری و استواری و شکیبائی کمتر توان دید اگر او دانش ودور اندیشی هم داشت دست مغول از ایران برتافته وآن آتش سوزان را که نادانی و سیاهکاری پدرش افروخته بود آب میریخت . چون او فرا رسید اتابك ازبك بیرون رفته تبریز را باز گزاشت . زنش دختر طغرل آخرین شاه سلجوقی ایستادگی نموده شهر را نگهداشت . ولی تبریزیان بجلال‌الدین گراییده هوای‌اورا گرفتند ونظام‌الدین برادر زاده شمس‌الدین‌از شهر

بیرون آمده باجلال‌الدین دیدارنمود ودختر طغرل‌را خرسند نموده خوارزمشاه را بشهر آورد .

کار های جلال‌الدین در آن چند سال تاریخ جداگانه میخواهد و جنگهای او با گرجیان و مغول هرکدام مایه سرفرازی ایرانیان بشمار است . ولی از لکه هائی‌که بدامن او نشسته یکی بدرفتاریش با شمس‌الدین و نظام‌الدین می باشد . اینمرد اگر دانش داشت ارج شمس‌الدین را شناخته و در آن‌هنگام که دشمنی همچون مغول در پیش بود از کاردانی و دور اندیشی او و برادر زاده اش برخوردار می‌شد . نه اینکه بسخن این و آن گوش داده تیشه برریشه چنان خاندانی فرو می‌آورد .

جلال‌الدین وزیری بنام شرف‌الملك برگزیده و این مرد یکی از بدبختی های او بشمار است (چنانکه در سخت ترین روزی زشت ترین خیانت را بجلال‌الدین روا داشت و بکیفر آن بادست جلال‌الدین نابود شد) در هنگامی که جلال‌الدین با گرجیان جنگ سختی‌نموده وآنان‌را شکسته بود نامه ای از شرف‌الملك باین مضمون باو رسید : « شمس‌الدین طغرایی پیشوای تبریز وبرادر زاده‌اش نظام‌الدین رئیس مردم را بری‌آغالند و برشما می شورانند و آهنگ آن دارندکه بهوا داری اتابك ازبك بیرق نافرمانی را برافرازند » . جلال‌الدین از این نامه برآشفته و چون از جنگ گرجیان آسوده شده بود شتابزده خود را به تبریزرسانید وهمینکه بشهر درآمد شرف‌الملك چند کسی ازمرده اوباش را یاد داده وبگواهی برانگیخته بود . جلال‌الدین فریب نیرنگ او را خورده و سبکسرانه دستور داد شمس‌الدین وبرادر زاده‌اش را گرفتار نمودند و بی‌آنکه رسیدگی نماید فرماندادنظام‌الدین را کشته جنازه‌اش را بمیان کوچه انداختند . شمس‌الدین را هم بزندان سپرده و بیش‌از صد هزار دینار از دارائی‌او بزور بستدند . سپس اورا بمراغه‌فرستادند. لیکن شرف‌الملك بکشتن او می‌کوشید و از جلال‌الدین فرمان گرفته برای حاکم مراغه‌فرستاد . حاکم مراغه خون آن‌سید بیگناه را بگردن‌نگرفت واسبی باو داده شبانه از مراغه بیرون فرستاد . شمس‌الدین خود را ببغداد رسانیده درآنجا نشیمن گرفت و بود تا درسال ٦٢٤ آهنگ حج نمود و در مکه در زیر ناودان کعبه قرآن

بسر گرفته بیداد هائی‌که برورفته بود برحاجیان باز گفت وسوگند یاد نمودکه‌شرف‌الملك با او دشمنی نموده وتهمت بوی بسته واو را از آن کار هرگز آگاهی‌نبوده

نسوی‌که دبیر جلال‌الدین و همیشه همراه‌او بوده وکتاب «سیرة جلال‌الدین» را نوشته وی نیز گواهی می دهد که شرف‌الملك دروغ بر شمس‌الدین بست و بیگناه آنهمه آسیب بخاندان ایشان رسانید می گوید : شرف‌الملك و خوارزمیان تهیدست و بیسامان به تبریز رسیده و دست ستم برمال مردم باز کرده بودند و آزار برکسی دریغ نمی گفتند مردم از ستم و آزارشان در ستوه شدند . شمس‌الدین‌که پدر بر پدر در آن شهر پیشوائی داشتند و خودمرد بس غیرتمندی بودگاهی‌پای میانجیگری پیش می‌نهاد و هنگامی زبان نکوهش باز می‌کرد و از هرراهی بجلوگیری از خوارزمیان می‌کوشیداز اینجهت شرف‌الملك و خوارزمیان ازو ناخرسند بودند و آن دروغ را بدو بستند تا مگر بنیاد آن خاندان را براندازند.

این گواهی نوشته‌ابن اثیر (۱) و دیگران را از میان بر می‌دارد . این خود باور نکردنی است که شمس‌الدین با آن دلبستگی که بنگهداری تبریز وآذربایجان داشت در چنانهنگامی با جلال‌الدین دشمنی نموده هواداری از اتابك ازبك کند. ازبك را بی ارجی این بس که همینکه دشمنی رخ می نمود شهر را گزارده بیرون می رفت. از چنین کسی چه جای هواداری بود .

باری چون حاجیان از مکه گشته در همه‌جا گفته های شمس الدین را باز می گفتند . امیرالحاجی که جلال‌الدین فرستاده بود او نیز چون بتبریز باز گشت آنچه از شمس‌الدین دیده و شنیده بود بجلال‌الدین باز گفت . خوارزمشاه دانست شرف‌الملك دروغ می گفته و بناروا آن خاندان را بر انداخته و از کرده‌پشیمان گردید وکس نزد شمس‌الدین فرستاده اورا بتبریز باز خواند و چون بیامد نوازش نموده و از گذشته پوزش خواست ملکهای اورا که گرفته بود بخودش‌بازگردانید.

(۱) ابن اثیر درهمان زمان میزیسته و پیش آمد هارا خودش شنیده و برشته نگارش کشیده . او داستان هواداری شمس‌الدین و نظام‌الدین را از اتابك ازبك و اینکه آهنگ شورش داشته انـد راست پنداشته است و در کتاب خود مینگارد :

شمس‌الدین آن‌بدیها که‌دیده بود همه رافراموش کرد و پس از آن باجلال ـ الدین یا کدلی نموده و درکا رها رهنمائی و نیکخواهی دریغ نمیگفت . جلال‌الدین در آذربایجان و آران جا گرفته و تا عراق و کرمان زیر فرمان داشت و در چنان روزی یگانه پناه ایران بشمار میرفت . مغولان نیز پروای اوراداشته ازآمد وشد بایران خود داری می نمودند . بلکه چنانکه نسوی نوشته اوکتای قاآن که پس از چنگیزجای اورا داشت همیخواست ایران رابه جلال‌الدین گزارده با او از درآشتی در آید ولی سه چیز بنیاد جلال‌الدین را برانداخته رشته‌کار هارا از هم گسیخت ، یکی جنگهایی که با فرمانروایان اسلامی میکرد وآنانرابدشمنی بر می انگیخت دیگری تاراجها و تالانهایی که در ارمنستان وگرجستان راه انداخته مردم را بستوه میآورد سومی باده خواریهای شبانه روزی که مایه نومیدی هرکس میگردید .

درسال ٦٢٨ بهنگامیکه جلال‌الدین ازجنگ با ملك اشرف و علاء الدین بر گشته و پریشان و دلشکسته بتبریز رسیده بود و سپاه آماده ای برگرد سرنداشت ناگهان خبر پیچید که مغولان آهنك او کرده اند و بآذربایجان نزدیك شده اند جلال‌الدین ناگزیر شد روانه موغان گردیده از آنجا سپاهی گرد آورد و در آنجا بود که مغولان شبیخون آورده شبانه بروتاختندجلال‌الدین چادرها و بنه راگزارده با گریختن جان بدربرد و خودرا بدشت ماهان (۱) رسانیده زمستان را درآنجادرنك نمود . مغولان نیز در موغان نشسته چشم براه بهار شدند که دوباره اورا دنبال کنند .

در اینهنگام که رشته کارجلال‌الدین از هم گسیخته و هرکسی روزگار اورا سپری شده میدانست بسیاری از بستگان او از گردش کناره گرفتند و مردم که ز خوارزمیان ستم و آزار دیده بودند این زمان دست بکینه خواهی باز نمودند و در هرکجا شور و غوغا بر پاکردند . شرف‌الملك آن وزیر بد رفتار فرصت یافته در دزی که همراه زنان و فرزندان جلال‌الدین جایداشت بیرق نافرمانی بر افراشت

(۱) گویا «دشت ماهان» همان جلگه‌ایست‌که از تبریز تا دریاچه‌شاهی کشیده‌می‌شود . در باره‌این نام‌شرح جداگانه می‌باید که‌درجای دیگری‌خواهیم نگاشت

و تا توانست کار شکنی دریغ نگفت . بلکه از سیاهکاری باز نایستاد .

در چنین زمانی دو تن رشته جوانمردی را از دست نهشته باجلال‌الدین از یاری و پشتیبانی باز نایستادند : یکی از ایشان عزالدین‌نامی از سران آذربایجان و دیگری همان شمس‌الدین ما بود . عزالدین دزشاهی (۱) را داشت و درآن‌چند سال بر جلال‌الدین سر فرو نیاورد . یکبار هم شرف‌الملك لشکر بر سر دز او فرستاد که آبادیهای پیرامون آن را تاراج نمودند . با این بدرفتاریها در این هنگام عزالدین بکینه جوئی بر نخاسته بجای خودکه جوانمردانه یاری و دستگیری برجلال‌الدین نمود . چون خوارزمشاه بدشت ماهان پناهیده و بدزشاهی نزدیك‌شده بود علوفه و آذوقه برای سپاه او با کشتی ها می‌فرستاد و خبرهای مغولان را باو می رسانید . این جوانمردیها ارزش دارد و اینست زباید در تاریخ بازماندو هرکسی آن را بخواند . آفرین بر عزالدین ! آفرین بر جوانمرد آزاده !

اما شمس‌الدین با آنهمه آزارکه از خوارزمشاه و خوارزمیان دید درچنین هنگامی جز نیکی و دستگیری بکار دیگری برنخاست . تبریزیان که ستمها ازخوارزمیان کشیده و دل پر از کینه آنان داشتند کسانی‌برآن سربودند دراینزمان کینه باز جویند و در شهر غوغایی پدید آوردند ولی شمس الدین بجلوگیری بر خاسته غوغا را فرو نشاند و چون غوغائیان یکتن خوارزمی را کشته بودند شمس الدین دو تن از سردستگان ایشان را دستگیر کرده و بکشت و برای عبرت دیگران داد سرهای ایشان را در کوچه وبازار گردانیدند و جارزدند : انکس که بر پادشاه اسلام بشورد سزایش اینست . هم بر خوارزمیان مهربانی بسیارنمود . نسوی می نویسد : نامه‌های او درهرکجا بسطان می رسید .

لیکن جلال‌الدین کارش از کار گذشته و دیگر امید بهبود نداشت واین بود چون بهار شد روانه آران گردید و در آنجا شرف‌الملك‌را ازدز پائین آورده بسزای نمك نشناسی رسانید . باز مانده داستان اورا میدانیم که چون مغولان دنبالش می‌کردند روانه دیار بکر گردیده و در آنجا از کسان خود جدا افتاده

(۱) جزیره شاهی در میان دریاچه و دز شاهی برروی اوست

بکوهی گریخت و در آنجا ناشناس کشته شد .

اماشمس‌الدین این مرد در این‌بار نیز تبریز بلکه همه آذربایجان‌را ازکشتارو تاراج نگهداشت بدینسان تا دیر زمانی آذربایجانیان چشم امید براه جلال‌الدین داشتند وسر برمغول فرونمی آوردند ولی چون جلال‌الدین نابود شد مغولان‌فشار بیشتر نموده تا نزدیکی تبریز پیش آمدند و پیام بشهر فرستاده فرمانبرداری طلبیدند وچون آمادگی مردم‌را میدانستند از هجوم ناگهانی خود داری نمودند . تبریزیان چون از جلال‌الدین نومید بودند با مغولان ازدر نرمی آمدند وارمغانی ازجامه وخواسته برای ایشان فرستادند . سرکرده مغول خواستارشد سران شهر نزد او بروند . شمس‌الدین خویشتن نرفته کسانی را بفرستاد و چون سرکرده‌مغول جهت نیامدن اورا پرسید پوزش خواستندکه او مرد گوشه گیری می‌باشد وکاری باین پیش آمدها ندارد . از این هنگام آذربایجان زیر دست مغول افتاد و تنها شهر بزرگی بود که از تاراج وکشتار ایمن ماند .

اینست آنچه ازشمس‌الدین میدانیم و بیش از این آگاهی ازونداریم .

این اثر ناچیز خودرا بر برادر گرانمایه پاکدین
آقای شیشه‌گر ارمغان می فرستم .

آیین نام آوری

(۱)

دلیری بود چاره ساز ستم   دلیری و خواری نسازد بهم .
هرآن‌داستان کز دلیری تهی است   درازش مکن درخورکوتهی است.
پسر کش دلیری نباشد بسر   بود ننگ بر دود مان پدر .
ز فردوسی توسی آن مرد راد   یکی گفتهٔ نغزم آمد بیاد :
« چنین‌گفت‌مرجفت‌را ماده‌شیر   که فرزند ما گر نباشد دلیر» .
« ببریم ازاو مهر و پیوند پاك   پدرش آب دریاو مادرش خاك » .
دلیری است آیین نام‌آوری   دلیری بود مایهٔ سروری.

تبریز صدیقی

---

(۱) چند شعری از آغاز بچاپ نیامده

دلیـــــری

مردگی صد بار بهتر نزد من زین زشت زیست
روح بی راحت ، روان پر مذلت مردنی است
زنده ای کو زیر بار پستی و خواری بود
بر چنین بد زنده پیش از مردنش باید گریست .
جان بباید باختن انــدر ره کسب شرف
در بر آزاده مردان ، بیم چبود ؟ باك چیست ؟!
بیمناکی بر حضیض ذل بکشاند ترا
بی شهامت ، پای بر اوج شرف بنهاده کیست ؟
زنده یابد آنکسی را کس نبودش بیم مرگ
جمله تاریخ جهان را هر که نیکو بنگریست .
دل بجز گل نیست گر نبود دلیری اندر آن ،
هان هان ، تا باز یابی مایهٔ دل را که چیست :
وه چه خوش پیرانه فرمود آن سخنگوی جوان
گر چه سال عمر وی افزون نمیباشد ز بیست :
(در ره کسب شرف گر مرگ در یابد ترا
نیك بختا جان بشیرینی سپر کان مرگ نیست.)
(مرك دانی چیست ؟: گمنامی و خواری . هان و هان
تا از این پس فرق بگزاری میان هست و نیست). « ۱ »

« ۱ » سراینده این دو بیت گرانبها - آقای ناظر زاده کرمانی است . راستی سخنوری که میتواند اینگونه شعرهای سودمند و ستوده بسراید حیف از او که زبان بغزلسرائی بیالاید . امیدوارم آقای ناظر زاده دست همراهی بسوی پیمان دراز کرده و در زمینهٔ اندیشه - های پاکدلانهٔ پیمان سخنانی بپردازند و بدینسان پاکنهادی و نیروی سخن پردازی خودشان را بیش از پیش پدیدار سازند .

تبریز - صدیقی نخجوانی

نگاهی بفلسفه

درآغاز قرن دوم هجری درمیان مسلمانان اختلاف بزرگی حکمفرما بود. پیروان قیاس از یکسو و یاران حدیث از سوی دیگر بکین هم برخاستند ودمی از کشاکش فرو نمینشستند. منصور خلیفه عباسی آتش این اختلاف را دامن میزد چه از مردم مدینه (اهل حدیث) بسبب آنکه از فرمانش سرپیچیده و بامامتش نپذیرفته بودند دلتنگی داشت از اینرو از دستهٔ عراق (اهل قیاس) پشتیبانی میکرد و سرور ایشان ابو حنیفه را گرامی میداشت. فقهای حجاز چون پیروان قیاس را پیروز یافتند بدستیاری پیشوای خود امام مالك آغاز همچشمی کردند وزبان ببدگوئی باز نمودند از تکفیر نیز لب نبستند.

آتش جدال علمداران اسلام در روزگار مأمون تیز تر شد. این خلیفه مشرب اعتزال بر گزید و پای بند تعصب شده دربارگاه خود مجلس بحث ومناظرهٔ باشکوه بیاراست، ناموران معتزله را گرد آورد و بناگاه عنوان خلق قرآن را پیش کشید.

مأمون که خود پرده از روی این عقیدهٔ پوشیده برداشته بود در میان اصحاب خبر و حدیث و فرقهٔ معتزله رستاخیزی نابهنگام بر پا کرد. بزرگان هردوگروه دربارهٔ حدوث و قدم کلام خداوند سخنها گفتند و پایه را از سخن پردازی بستیزه جوئی رسانیدند.

اینگونه جدال مذهبی چون پیاپی در پیشرفت بود مسلمانان پاکدرون را باندیشه انداخت. دین سازی و دسته‌بندی برخی ایشانرا

ناگزیر کرد که بروش استدلال دست یازند و بنیاد دین اسلام را بروی دلایل علمی بگزارند از اینجا علم کلام رخ برگشود و نقل و ترجمهٔ فلسفه و منطق یونان را انگیزهٔ به از این فراهم نگردید. دیری نگذشت که جدالیان خودرا نیازمند فلسفهٔ یونان یافتند بر روی خانهٔ فکر مسلمانان کاخ ظاهر فریب فلسفه را بنیان نهادند هر روز پیرایهٔ دیگرش بستند و نقشی تازه بر او افزودند رفته رفته برای بیان مقصود چون رهگذر را باریك دیدند در علم کلام نیز دست اندازی کردند واورا بسادگی و صفای نخستین باز نگذاشتند دیگر مطالب فلسفی در کلام راه یافت و رنگ فلسفهٔ مذهبی پذیرفت.

بگفتهٔ تاریخ نویسان مأمون بپادشاه روم نامه کرد که در جمع کتابهای فلسفی نیك بنکرد و آنچه را که سودمند پندارد برای او بفرستد. پادشاه روم نخست درخواست مأمون را در خور قبول ندانست ولی یکی از خردمندان نصارا اورا گفت بفرست وتشویش مدار چه اگر ورق پاره‌های این کتب درهر دیاری پراکنده گردد بنیان آیین مردم‌را آنجا سرنگون خواهد ساخت.

باری درخت فلسفه یونان در روزنهٔ افکار ارباب طلب ریشه دوانید وشاخ وبال بگسترد. فلسفه جویان چون هنوز نوزاد وفلسفه ناتوان بود از افق فکر فیلسوفان یونان فراتر گام نمیگذاشتند ویارای تصرف در مطالب فلسفی نداشتند. ولی آنگاه که پرورش یافت ونیرو برداشت بخش های فلسفه را در زیر نظر دقت انگیز خود گرفتند. و آزادانه اظهار رأی کردند برخی‌را نارسا پنداشتند. پاره‌ئی‌را شایستهٔ اصلاح دانستند بربیشتر مذاهب فیلسوفان یونان پشت پا زدند فارابی درفلسفهٔ

ارسطوروانی نو دمید شیخ اشراق پیرو افلاطون شد بوعلی افلاطون را از فضیلت دانش بی‌بهره انگاشت .

درآن زمان فلسفه در بستری هرچه ناهموارتر افتاد ، میدان پهناوری برای وارونه گوئی باز شد ، دریافت سادهٔ مسلمانی بردندانه های چرخ تأویل سپرده گردید آنچه را یکی ریسید دیگری پشم کرد و خویشتن ازنو رشتن گرفت. کارچون از اندیشه های پیچا پیچ گذشت به بیهوده سرائی انجامید غزالی تهافت‌الفلاسفه نوشت. ابن رشد بنگارش تهافت‌التهافت کمر بست. چندان خلاف گوئی ودودلی روبافزونی نهاد که شناختن درست از نادرست دشوار نمود و گزافه بافی وپندار بآنجا کشید که درخت برومند فلسفه رامیوه‌ای فریبنده ببار آمد .

در قرن ششم مرد نوینی پدیدار گشت که سخت سخن تراش و سفسطه‌جو بود درهوشیاری همتا نداشت در فنون جدل ومغالطه سرآمد بود برمیدان دانش هماره سپاه تردید می تاخت از اینرو امام ــ المشککین نام گرفت در تصرف موضوع های فلسفی چنان زبردستی مینمود که دو طرف نقیض هریك را بیاری برهان روشن میساخت و مطالب عقلی را درکالبد مغالطه چنان نیکو میآراست که استاد را مجال گریز نمیماند .

گویند اگر پس از وی روزگار خواجهٔ نصیر را نمی پرورید آن مغالطه‌ها درمسائل حکمت وفلسفه جای گزین میگردید وفلسفه اسلامی را دگرگون میکرد.

دین خدا زمانی دراز دستخوش فلسفه بافی تنی چند از هوس بازان چرب زبان بود اینان چه بسا که رهروان بی تمیز را در ورطهٔ

هولناك گمراهی افکندند و گنج دل خدا پرستان را بباد تاراج دادند خود نیز تشنگانی بودند که از پی آب راه سراب می سپردند و جز بررنج و فرسودگی خویش نمیافزودند. یکی دین را بافلسفه ناچسبیده دمساز می کند و بر پیکر دین جامهٔ رنگارنگ فلسفه را فرو میپوشد. دیگری ریزه خواران بوعلی را سرزنش میکند وزبان بطعنه گشوده میگوید:

دل منور کن بانوار جلی　　　چند باشی کاسه لیس بوعلی
سینهٔ خودرا برو صد چاك کن　　　دل از این آلودگیها پاك کن

این چه ناسازکاری است ؟

کسی هم میگوید من از دلبستگی های جهان خراب وارستم ودر گوشهٔ خلوت نشستم و تنهائی برگزیدم فروغ عالم قدس برسراچهٔدلم تابیدن گرفت تا برمحیط ماده چیره شدم آن مشکلی را که پیر عقل می‌نتوانست گشود به نیروی ذوق وحال برگشودم.

شیخ ما آنگاه‌که از حال کشف بخود میآید از آن سیر عرشی منتظران راجزاین ره آوردی نمیآورد که برای اثبات اصالت ماهیت کتاب برسرحریف میکوبد وپیرهن میدرد.

برای حل معمای وجود ذوق وحال را دست آویز کردن دم از غیب زدن نیست ؟!

آنکه بحلقهٔ تصوف چسبید وخرقهٔ ریا و بوق من تشارا سرمایه کرد ریشهٔ فکرش از اینجا آب نخورد ؟ آنکه بردریا زد و دامن تر نکرد دریکشب آن پیشوای پاك سرشت را باتن خاکی مهمان‌ناخواندهٔ چهل میزبان نمود و بیچاره این رانمودار بزرگواریش پنداشت درعالم خلسه گرداگرد دیك جوشان به‌پای کوبی ودست افشانی برخاست و

پیر را از سر شوق آنجا آورد از سرچشمهٔ آن رأی سخیف سیراب نگردید ؟!

این سر از گریبان آن شیادی بیرون نیامد که باروی آشفته و موی پریشان ، جامهٔ ژنده وکمر خمیده مردم گول را دربیغولهٔتاریك و تنگ خود خواند از درون‌زنده ونفس‌مرده همان نفس سرکشی که از غم بی‌آلتی افسرده است سخن راند ، خدارا در آستین چرکین خود نمود ، وبیهای دانهٔ جوزی خرمن ایمان بیخبران را بیغما برد ؟!

این خراباتی‌که به تن آسانی وخویشتن داری خو گرفته بود از دسترنج پیشه‌وران دیوآسای شکم را پرورید در عـالم اسباب روزی بی‌سبب تمنا کرد وبرسنت‌خدا پرده‌کشید ، تن‌بکار ندادن وگرده ببارگران نفرسودن را نمونهٔ همت بلند شمرد آیا بساط رهبانیت نگسترد ؟لارهبانیة فی الاسلام

رشته جنبان اینگونه افکار آئین شکن وجگرخراش سخن‌سازانی بودند که در عزلت را بروی بیگانه وخویش گشودند توانگری‌وبینیازی را در توکل ورضای مطلق دانستند ، روزی مقسوم را نه اندرخور تکاپو شمردند ، کلاه پشمینهٔ درویش‌را با افسر خسروان برابر نکردندوگنج فقر وافتادگی را به‌شمشیر آبدار جهانگیران تسلیم ننمودند .

عجبا این دل سوختگان شوریده سرکه با یکزبان خروشان مردم را از خوشیهای زندگانی‌عاریت بیزاری دادند چرا با زبان دیگر مژهٔ چشم را پی‌سپر شاهد خوشخرام کردند ! اینان‌عروس روزگار را سه‌طلاقه داده بودند که دلبر خانه‌کن‌را آلت لطف و رحمت محض‌خدا خواندند وخود را فارغ از غم رسوائی کردند ؟

آن یك را درد دینداری بی‌آرام کرده بود که پی پروا گفت از آنکه نام من همه جا بشاهدبازی رفت چه غم دارم‌که این بجای خود پسندیده آئینی است.

اکنون شاهدجلف را بفرشتهٔ پرده نشین تعبیر آوردن باده‌گردان مست‌را ساقی چشمهٔ کوثر دانستن می‌ارغوانی‌را انگبین بهشتی‌گفتن نمونهٔ اعلی درجهٔ دریده چشمی نیست؟

قرینه کجاست؟ آنجا که داستان عشق بازی را بدکه بازاری میآورد و سبزهٔ خط می پسندد و بهواداری خوبرویان از زبان‌بدگویان هیچ نمی‌اندیشد!!

چراگفتار راست و شیوهٔ استوار و یکدلی در میان برخی از پیشینیان سرنوشت عنقا را گرفته بود؟!

در ورقی گفتگو از آیات خداشناسی، ستایش پیشوایان دین، راز آفرینش، توحیدگوئی جنبدگان آفاق، تسبیح مرغان خوشخوان، و در ورق دیگر سخن ازجام شراب، بادهٔ ناب و چنگ رباب، و لعبت عیار میرفت هرگز این بدان کی ماند؟

پارسائی‌را باهوی پرستی شاید آمیخت همچنانکه سنگ فلاخن را درپهلوی آبگینه جای میتوان‌داد؟

آن فلسفه آموز قرن یازده‌که درپیشاپیش کتاب خود از یاوه سرائی صوفیه وهرزه بافی فلاسفه در خشم میافتد گناه لغزش مردم دور اندیش‌را بگردن آندو میافکند از آن پس بخدا می نالدکه از شر آندو طایفه گمراه درپناه خود آسوده اش دارد در رد جماعت صوفیه

رسالهٔ نیز تدوین می کند پس چرا چاشنی بخش کلام خودرا عقاید صوفیان قرار میدهد و در وفق میان فلسفه و دین پافشاری می کند ، برنردبان عشق چندان پله میبندد که مردم را ازیادآوری شرم میآید.

آنکس که نیروی اعتقادرا به نیروی خرد استوار کرد دیگرچه حاجت که برفروع آن لب بخورده گیری بگشاید و پای اندیشه رابیهوده در سنگلاخ ژرف توجیه و تأویل گرفتار کند؟!

این مجملی که از آغاز سیر فلسفه اسلام و پیدایش فلسفه یونان نگاشته آمد در تأیید مقالتی است که دوست ارجمندم آقای مدرسی چاردهی بعنوان « فلسفه یا افسانه است » در مهنامهٔ پیمان خامه رانی کرده و حق مقام را نیکو آورده است چه آقای مدرسی خود جوان بخرد و بینائی است که بشوق رستگاری چند سال در دیار عرب رنج غربت را برجان خویش هموار کرد ودر همهٔ فنون ادب دستی برد فلسفه و حکمت و عرفان نیز بیاموخت ولی دامن نیالود و دردام فریب راهزنان دل گرفتار نیامد و یافته بنایافته نفروخت. این جوان پاکباز سرمایهٔ اندوخت که راه را از بیراه بشناسد و زنگ گمراهی از دل بزداید نه گران باری که خاطررا زیان بخشد و « تلبیس ابلیس شقی باشد ».

امروز که برق جهان مادی دیدهٔ تنگ خامان را خیره کرده و خرمن همت آنان را پاك سوخته است وجود اینگونه جوانان روشن دل نیکو نهاد مایهٔ امیدواری و شایان قدردانی است احمد. طباطبائی

ناچاری و چاره‌داری

(جبر و تفویض)

یکی می نویسد : « شما بقضا و قدر و موضوع جبر و تفویض چه می گویید . در این باب قدماء کتابها نوشته اند و عنوان جبر و تفویض که میانه معتزله و اشاعره محل اختلاف بوده هنوز در علم کلام تعقیب میشود . آنچه مهم است اینکه گفته های مختلفی از هر طبقه از علما و شعرا وعرفا دردست هست که مفاد بعضی از آنها جبر را اثبات می‌کند و مضمون بعضی با تفویض واختیار موافقت‌دارد همان مسئله در زبان عوام جریان دارد . زیرا درباره مواقع بخت وسرنوشت را محل توجه میگیرند ودربرخی موارد سعی وکوشش رامیزان قرار میدهند . آیا کدام طرف مسئله باعقل موافق در میآید .

نظیر همین بحث در میان نویسندگان امروزی در موضوع تأثیر وعدم تأثیر تربیت جاریست وهرطرفی برای خود دلیلهایی دارد و از اقوال‌گذشتگان یااز بیانات‌علمای معاصر غرب‌شاهد میآورند که خواننده چون وارد میشود نمیداند کدام طرف را تصدیق‌کند .

کلیتاً میخواهیم بدانیم آیا انسان در اعمال خود مختار است و خوشبختی یابدبختی در دست خود اوست یانقشه زندگانی قبلا کشیده شده اورا اختیاری نیست . در اینصورت که اختیار دارد آیا تربیت را در او اثری هست یا بی اثراست جواب را در پیمان بنگارید » .

می گویم : شما عنوان قضا وقدر را جلوتر انداخته‌اید ولی من آن را بآخر نگاه می دارم . اما داستان جبر و تفویض یا بعبارت پارسی « ناچاری و چاره داری » این چندان دشوار نیست و ما می توانیم با مثالهایی آن را روشن‌گردانیم:

مردی میخواهد بسفر برود این در دست اوست پیاده راه پیماید یا

سوار درشکه شود یا بر اتومبیل یا ایروپلان نشیند . هم در دست اوست هر روز چند ساعت بآسایش پردازد . از آنسوی شاید برف باریده جلو را بگیرد یاسیل آمده راه را ببندد یااین راهرو در میانه بیمار شده از سفر بازماند . اینهاکارهاییست در دست او نیست .

مثل دیگر : کسی از شما وام گرفته و چون در جای دوریست شما را نمیبیند تا وام خود بپردازد . در اینجا هم این در دست شماستکه بسراغ او رفته پول خود بستانید . از آنسوی این در دست شما نیستکه بدهکارناگهان مرده و پول شما از میان برود .

مثل دیگر : شما باغی را آباد میکنید . این در دست شماست که درخت هایی بکارید و سبزه و گل کشت نمایید بهنگام نیاز آبیاری کنید ولی در دست شما نیست که سرمای سخت درخت ها را نخشگاند و تگرگ سبزه ها را نکوبد .

همه کار ها از این راه است . در همه جا ناچاری و چاره داری توأم میباشد . این چیزیست هرکسی درمییابد و جای کشاکش باز نمیماند . من برآنم در هر زمینه ای اگر از گفته های بغرنج و سردرگم گذشتگان چشم پوشیده از روی دریافت خود پیش بیایم و اندیشه و آزمایش را رهبر سازیم بنتیجه روشنی خواهیم رسید . گذشتگان در زمان دیگری بودند و ما در زمان دیگری هستیم .

رویهمرفته : این باماست که یك کاری را بکنیم یا نکنیم ولی چون بکاری بر می خیزیم چه بسا پیش آمد ما را از آن باز دارد و نتوانیم انجام داد یاچه بسا پیش آمد ما را بکارهایی که نمیخواستیم وا دارد . بااینهمه باید بکوشیمواز پیش آمد ستوه نیاییم . واگر نکوشیم اززندگی بی‌بهره خواهیم‌ماند . اینست خدا فرموده : « لیس للانسان الا ماسعی » . (آدمی را جز ازکوشش بهره‌ای نیست) .

آنانکه آدمی را ناچار می شمارند بیشتر کسانیند که نمیکوشند ومیخواهند از نکوهش نیز آسوده مانند و اینست بدان‌دست میبازند . یا کسانیند که سالها بدکاری نموده و زیانها از این راه برده‌اند وکنون که پشیمان گردیده‌اند گناه

از گردن خود دور میکنند . کسانی هم این حال را دارند که هر پندار یا اندیشه‌ای که از دلشان میگذرد بی‌آنکه آن را بسنجند و درستی و نادرستی و سودمندی و زیان آوریش را بشناسند آنرا سخنی ساخته بیباکانه بر زبان می رانند و میانه مردم پراکنده میسازند وچه‌بسا پس ازچندی وارونه آنرا گویند . اینست اینان برزیان جهان میباشند و اینست بهرگفته‌ای ارج نباید نهاد .

در باره جبریگری این نیز هست‌که زمانیکه مغول بر شهرهای اسلام‌دست یافتند چون همیشه بیمناك بودند مسلمانان بشورند وکینه آن خونخواریها را باز جویند برای جلوگیری از آن بادست کارکنان خود اینگونه گفته‌های نا روا را رواج داده اند . از اینجاست رواج جبریگری بیش‌ازهمه در زمان ایشان بوده بهر حال ما را باگفته های دیگران‌کاری نیست .

اما بخت و سرنوشت یا عنوان اینکه هرکس آینده زندگانیش نشانداده شده واو چه بکوشد وچه نکوشد اثری درکار نخواهد بود گمان‌ندارم خردمندی آن را بپذیرد . چندین پیش آمد نیك یا پیش آمد بد که بر کسی رو نمود مردم بی بجهت آنها نبرده پای بخت یاسرنوشت را بمیان میآورند ولی بیگمان بنیاد درستی ندارد . کسانی نیز بکارهایی برمیخیزند که توده بآنها نیازی ندارد و ارج نمیگزارد ولی ایشان آن را هنری میشمارند و ازآن راه توانگری و ارجمندی چشم‌میدارند وچون‌بآرزو نمیرسند خودرا بدبخت میشمارند واز روزگار گله آغازمیکنند .

شما اگر از خطهای کهنه بدست بیاورید بیشتر خوشنویسان از بخت مستمند بوده‌اندوخودرا بدبخت میشمارده‌اند . سخن سنجان همین‌حال را داشته‌اند . بسیاری از مؤلفان در دیباچه کتاب از روزگار نکوهش کرده‌اند . اینها همه از یك راه است . سالها رنج کشیده واز مردم پاداش آن رنجها را چشم‌داشته‌اند وچون بآرزو نرسیده‌اند خودرا «بدبخت» پنداشته‌اند .

مردی را در دیهی دیدم از مردم گله مینمود و بر روزگار نکوهش می سرود . جهت را پرسیدم‌چنین گفت : کسی هستم برشرح تجرید حاشیه‌نوشته‌ام

برقصیده حمیری شرحی پرداخته‌ام در نجوم دست دارم و میتوانم استخراج‌احکام کنم قضایای منطق یکایك میتوانم شمرد . بااین همه دانش ناچارم دوش بدوش عوام جفتکاری کنم وبادست رنج زندگانی نمایم . گفتم : ازآن دانشهای شما روستاییان را چه سودیست تا چشم پاداش داشته باشید ؟ ! چرا بجای آنها آگاهیهایی از برزگران شهری فرا نگرفتید که چون بدیه باز میگردیدپیشرفتی بکار کشت دهید و بروستاییان درختکاری وسبزیکاری بیاموزید یاپاره کشت هایی که تازه رواج گرفته وسود بسیار دارد در دیه رواج گردانید ؟ ! این دانشها بود که روستاییان بهره می یافتند و شما را از بهر آنها گرامی می داشتند وپاداشی‌که آرزو دارید دریغ نمیگفتند . یااگر آهنگ پیشوایی داشتید چرا دامن بکمر نزدید بمردم دین راستین بیاموزید واز پندارهای بیجا رهاشان سازید وهمه را بهم مهربان گردانیده ریشهٔ کینه ها ودشمنیها را بر اندازید و توانگران را بدستگیری از بینوایان برانگیزید تامردم برشما ارج گزارند وگرانمایه شمارند واگر این نکردند باری نزد خدا روسفید باشید ؟ !

این سخن برو شگفت مینمود ولی سراسر راستی است . این خودکار نکوهیده‌ایست‌که‌کسانی‌آنهمه نکوهش ازچرخ وروزگار وبخت وسرنوشت نموده‌اند باید این شیوه را برانداخت . زمانرا بامردم چه دشمنی درکار است ؟ ! نمیگویم : هرکه در زندگانی پس مانده گناهکار است . چنین سخنی کجا رواست؟ صدها کسان با همه هنرمندی و شایستگی باز میمانند . صدها کسان در سایه درستی و سادگی زیان میبینند . اینها هرکدام از راه دیگری میباشد . آنچه من میگویم اینست که بخت وسرنوشت جز پندار نیست وبیشتر آن کسانی که باین عنوان ها می پردازند و یا از چرخ و روزگار نکوهش می کنند افتاده رفتار خود می باشند .

از آنسوی این پندار ها بی زیان نیست وچه بسا کسانی که در سایه چند پیش آمد خودرا تیره بخت میشمارند ودست از کار وکوشش بر میدارند و چه بسا در سایهٔ همان دلسردی از هرکاری زیان می یابند . اینست باید آنرا برکنار نمود .

اما عنوان اینکه تربیت چه اثری دارد در این باره نیز کشاکش

بیجاست . این بسیار روشن است که آدمیان بر سه دسته می باشند : دسته‌ای از سرشت خود نیکند و هرگز بیدی نخواهند گرایید . دسته دیگری از نهاد بدند وهیچگاه نیك نخواهند شد . این دو دسته کم است و توده انبوه کسانیند که از سرشت خود نیکی یا بدی ندارند واینست اگر راهنمایی یاآموزگاری پیدانمودند نیك میگردند و اگرنه درسایه خودسری ویا در نتیجه بدآموزیهای این وآن رو ببدی میگزارند .

این چیزی است که ما دیده‌ایم ومی‌بینیم . کسانی بهر سختی باشند رشتهٔ درستکاری و غیرت را از دست نهشته گردن بفرومایگیها و نادرستیها نمیگزارند . وگرسنگی را بر دزدی وربودن مال مردم برمیگزینند . از آنسوی کسانی پس‌از بارها کیفردست از دغلکاری ونادرستی برنمیدارند . اینها اگر کم هستند هستند(۱). اما انبوه مردم می‌بینیم هرتوده‌ای هرزمان‌که پیشوایی یاراهنمایی پیدانموده روبر برتری نهاده و تکانی بخود داده و هرزمان که چنین نبوده پریشان و نابسامان گردیده .

اما قضا و قدر اگر مقصود آن گفته‌هاست که دربارهٔ کتابها دیده میشود کسانی گفته‌های عربی را باپندارهای یونانی بهم درآمیخته وگزافه‌هایی هم ازخود برآن افزوده‌اند مادر دین جایی برای این گفتگوها باز نکرده‌ایم . ما دین را میدان پندار آزمایی نمیشناسیم . بلکه آنرا بیش ازهمه رفتار و کردار میدانیم . اینست از زمینه‌هایی که برای پیکار وگفتگو بازکرده‌اند پرهیز میجوییم . وهرگاه مقصود دانستن خداست مادرجای خود آنرا نوشته ایم . خدا هرچیز را میداند و آغاز وانجام جهانرا میشناسد وهمه‌کارها در دست اوست .

---

(۱) گفته‌هایی‌که از فرستادگان خدا دردست است وکسانی ازآنهاجبریگری می فهمند چنانکه در قرآن می فرماید « من یضلل‌الله فلاهادی له » ومانند این همه آنها دربارهٔ اینگونه کسان و یا درباره پیش آمد های ناچاریست وگرنه بنیاد دین از نخستین روز براینست‌که آدمیان خودرا توانا و چاره دار دانسته به نیکی بکوشند . بعبارت دیگر دین همیشه از جبریگری دور است.

در باره سفرنامه برادران شرلی

درنگارش خود که درشماره ششم پیمان چاپ شده وعده دادهام که چگونگی سفرنامه برادران شرلی را باز نمایم این کتاب که بادست آوانس نامی ترجمه وباخرج سردار اسعد بختیاری بچاپ رسیده یکی از اسناد تاریخ ایران بشمار میرود جای شگفت است که در دیباچه آن در این زمینه نگارش میابد که در تاریخ باید دقت بسیار بکار برده حقیقت و راستی را بدست آورد ونگاشت با اینهمه ما میبینیم همین کتاب پر از دروغها و گزافهها میباشد و متأسفانه ترجمان یا دیباچه نویس آنرا در نیافته وهرگز اشاره بآنها ننموده این کتاب باآن دیباچه اگر بحال خود بماند مایهٔ لغزش خوانندگان گردیده هرکس باور خواهد کرد که نوشته های این کتاب از روی حقیقت میباشد و بهمین جهة مبادرت به ترجمه و چاپ آن گردیده و چون نگارشهای این کتاب با آنچه در تاریخهای ما دربارهٔ آن زمان نوشته شده مخالفت دارد چه بسا کسانی یکباره براه خطا افتاده نوشته های تاریخ را دروغ و نگارشهای این کتاب را راست میپندارند .

دوباره می نویسیم اینکارکه در دیباچه چنین کتاب پراز دروغی چنان عبارتهایی بنگارش رفته در خور شگفت است ولی اگر راستی را بخواهیم پیش از انتشار پیمان کمتر کسی کتابهای اروپایی را بدانسان که هست میشناخت و آنانرا در جایگاه خود می نشاند پیش از این خوش گمانی در بارهٔ اروپاییان از اندازه بیرون بود و بآسانی عیب نگارش های آنانرا در نمییافتیم اینست چاپ کننده سفرنامه برادران شرلی نیز دروغهای آنرا درنیافته ودر حال آنکه پرهیز از دروغ را برای دیگران یاداوری نموده خود او از نشر یك رشته دروغهای بیجا پرهیز نتوانسته بهرحال من در سایهٔ وعدهٔ که دادهام سفرنامهٔ شرلی را به سنجش آورده اندیشهٔ خودرا دربارهٔ او مینگارم وآنرا بدو بخش میکنیم بخش یکم دربارهٔ آنچه که میتوان تااندازهٔ بصحت آن باورکرد بخش دوم راجع بفاش کردن دروغها و گزافهای این سفرنامه است .

بخش اول .

از خواندن سفرنامهٔ شرلی چنان برمیآید که چندی قبل از سال ۱۵۹۹ مسیحی سر انتوان شرلی با برادرش سر ربرت شرلی و چند نفر دیگر که همگی بیست نفر میشده‌اند از انگلستان بقصد مساعدت (دوك دو فرار) در جنگ او. با پاپ برای تحصیل شهرت و ثروت به (مموان) حرکت میکنند ولی تا ورود آنها جنگ خاتمه یافته چون سر انتوان شخصی جنگ دوست و بفکر تحصیل شهرت و دارایی بوده و ازدورنام وشهرت وبزرگی شاه عباس صفوی پادشاه بزرگ ایران و آبادانی و دارایی ملت ایران را میشنود بفکر مسافرت ایران میافتد انجلو نامی که سیاح بوده و تازه از ایران آمده بود از دربار ایران تعریف و ستایش زیاد میکند و همچنین از جنگ همیشگی ایران و عثمانی سخن میراند و چون آشنا بزبانهای شرق بوده و او داوطلب همراهی با سر انتوان می گردد باهم بجانب ایران رهسپار میگردند چون آشنا بوضع دربار بزرگ وقشون منظم ایران نبوده‌اند و بگمان اینکه دولت ایران هم مثل دول آن روزهٔ فرنگ احتیاج بوجود چند نفر سرکرده و جنگجو دارد پیش خود نقشه میکشند که دشمنی دولت عثمانی را بهانه قرار داده داخل در لشگر ایران بشوند باین خیال مدت زیادی به مشقت سفر ازخاك عثمانی تن در داده باهزاران‌زحمت خودرا بخاك‌ایران میرسانند وازساعت ورود بخاك ایران عظمت لشکر مستحفظین سرحد و بزرگ منشی صاحب منصبان و حکام و نجابت ملت ایران چشم آنهارا خیره می سازد واز سرحد بجانب قزوین رهسپار و در آنجا حاکم شهر و ناظر خرج پادشاهی از آنها پذیرایی میکنند تا شاه عباس از تبریز وارد می شود سر انتوان ورفقای او جزو پیشباز کنندگان قرار میگیرند پس از ورود شاه چند روزی در قزوین اقامت و پس‌از حرکت شاه باصفهان عزیمت مینمایند ودراینجا بوده‌اند تا اینکه شاه از زحمت‌سفر آسوده وفراغت ازکارهای‌درباری میابد ایشان بوسیلهٔ بحضور شاه رسیده تقاضای شغل مینمایند چون در قشون وسایرکارهای دولتی احتیاجی بوجود آنها نبوده بسمت‌حامل سفارشات و مراسلات دوستانه بدول فرنگ مأموریت پیدا میکنند ویك سفیر رسمی ایرانی بدربار روسیه و یکنفر نماینده رسمی ایرانی همراه سرانتون روانه میشوند و چون مأموریت ایشان سیاسی و حامل پیغامات مهمی بوده برای

اطمینان از انجام این مأموریت ربرت شرلی برادر سرانتون را شاه عباس بعنوان گروکان نگه میدارد پس از عزیمت از ایران اول بدربار روسیه میروند درآنجا نظر باهمیت شغل و مقام بسفیر ایرانی احترامات رسمانه و فوق‌العاده میگزارند و به سرانتوان چندان وقعی نمیگزارند سرانتوان نظر بعدم اطلاع از جریانات مأموریت سیاسی و از خود ستایی می خواهد از سفیر رسمی ایران و نماینده که همراه او بوده خودرا مقدم بدارد و چون مقام او در درجه سوم بوده آرزویش برآورده نمیشود در نتیجه پارهٔ کارهای ناشایسته میکند که هم از اعتبارش کاسته می شود و هم تولید سوء ظن نموده تا موجب می شود پاکت های سیاسی که باو سپرده بودند از طرف دولت روسیه گرفته باز و قرائت نمایند و مدت شش ماه اجازهٔ خارج شدن ازروسیه را باو نمیدهند و دراین مدت موفق بدیدن پادشاه وملکه روسیه نمی گردد .

پس از آن باتفاق نمایندهٔ ایران که همراه اوبوده و نویسنده سیاحتنامه اورا سفیر میخواند عازم پایتخت آلمان میشوند دولت آلمان ازآنها پذیرائی خوبی میکند و در آنجا هم سرانتوان خودنماییهایی میکند که موجب کدورت زیاد میگردد و از آنجا عازم پایتخت ایطالیا میشوند در آنجا حرکات ناشایست و جسارت سرانتوان بیشتر شده باعث میشوند که نمایندهٔ ایرانی خاتمه بهمراهی خود بااو بدهد و از او جدا وبجانب ایران رهسپار میگردد — از سفرنامه چنین برمیآید که پس از مفارقت نماینده ایرانی سرانتوان بدربار اسپانیا میرود ودر آنجا بمقصود رسیده داخل قشون اسپانیا شده ودر لشکرکشی آن دولت و جنگ باعثمانی شرکت میکند و معلوم نیست کار خود را بچه نحوی انجام می دهد ـ نویسنده سیاحتنامه از قول داد سورت می گوید که در سال ۱۰۶۲۵ (تقریباً پس از بیست سال حرکت از ایران) او یکی از انگلیسهایی بوده که در دربار اسپانیا بوده‌اند . میگوید و بالاخره بضرر مملکت خود انگلستان لشکرکشی میکند و پادشاه انگلیس اورا امر میکند بخاك انگلیس برگردد واو اطاعت نمیکند .

امـا سر ربرت شرلی برادر سرانتوان که از اول مسافرت همراه برادر

خود بوده درموقع مسافرت انتوان ازایران بعنوان گروکان درایران‌می‌ماند و در غیبت برادر مشغول تحصیل و کسب کمالات بوده نویسنده سیاحتنامه در بارهٔ او بقدری گزافه بافی کرده که استنبط تقریبی از چگونگی هم مشکل شده است چیزیکه هست در اوایل ۱۶۰۹ از طرف شاه عباس بعنوان مأمور مخصوص بدربارهای فرنگ میرود (۱)اول‌بممالکت لهستان بعد بایطالیا ودر ۱۶۱۱ به انگلستان میرود ودز ۱۶۱۲ از انگلیس بایران مراجعت میکند و در ۱۶۲۳ مجدداً بانگلستان میرود و زن خودرا نیز همراه میبرد ودر آنجا خود را سفیر ایران و زنش را که یك دختر گرجی بوده از منسوبان شاه عباس قلمداد میکند وچون کذب ادعاهای او برتجار واضح بوده موضوع را بدربار ایران اطلاع میدهند واز دربار ایران سفیر مخصوص ایرانی مأمور دربار لندن میشود بورود سفیر ربرت شرلی دست و پای خودرا گم میکند ومیفهمد که تجار دروغ او را فاش کرده اند ومیخواهد زودتر بحضور سفیر برسد وچون خیلی میترسیده از لرد ـ کریولند — خواهش میکند همراه او بمنزل سفیر برود لرد میگوید (بهتر اینست قبل از وقت‌کسی‌فرستاده از سفیر وقت بخواهیم که مبادا بی‌احترامی نسبت بما بشود) پس از حضور اعتبارنامه‌های خودرا تقدیم سفیر مینماید سفیر جعلی وساختگی بودن آنهارا شناخته پاره میکند وسیلی سختی بربرت میزند لرد کریولند به میانجیگری می افتد ولیکن پسر سفیر ایران طاقت نیاورده دو سیلی دیگرهم‌او میزند (بقیه این موضوع را درجای خود خواهم آورد) پس از آنکه سفیر ایران بحضور پادشاه انگلستان میرسد احترامات زیادی باو می نمایند ودر موضوع ربرت قرار براین میشود که در مراجعت سفیر ایران باتفاق یکنفر سفیر انگلیسی و سررابرت بایران آمده راست ودروغی ادعاهای ربرت را معلوم دارند . (محمد آقا خانلو)

(۱) چنانکه گفته ایم در این باره نامه‌ای ازشاه عباس در دست است که نسخه آن را دوست دانشمند ما آقای محمد احمد فرستاده وما بادیگر نامها درشماره های هفت‌وهشت گذشته آنهارا چاپ نموده ایم .

از روزنامهـای دیگران

چنـانکه گفته ایم گاهی گفتار هائی را از روزنامهای دیگری می آوریم و از هرکدام مقصود دیگری درکار است . در این شماره گفتار پـایین را از یکی از روزنامهای تهران می‌آوریم .

روزنامه گـداها

ژورنـال دمـدیئیوت ، اسم روز نامه ایست که در پاریس طبع و نشر می شود این نـامه سری بطـوری مخفی و مصـون از دسترس پاریسی ها است که اغلب اهـالی حتی اسم ان را نشنیده و اگر هم شنیـده باشنـد قطعـا آن را ندیده اند

این روز نامه در مرکز بزرگی چون پاریس با خصوصیـاتی که دارد می توان گفت که در تمام دنیا منحصر بفرد است

مرام این نامه طرفداری از گـدا ها و حفظ شئون این طبقه و ترویج مسلك گـدائی و سئوال و آمـوختن فنون گـدائی است بطـوری که کامـلا آبرو مندانه باشد

تـاکنون خیلی بندرت اتفاق افتاده که یك نمره از این روز نامه دردست غیر بیفتد ، مدیران آن جدا مانع این پیش آمد می شوند زیرا اسرار شغل و کسب آنهـا فاش شده و سر نوشت روزانه آنها تغییر می یابد ، در حقیقت سر نوشت گـدا های پـاریس با روز نـامه آنها توأم است و گدایانی که این نامه را آبونه یا عضو آن هستند با وسائل مرموز و آبرو مندی امرار معـاش می کنند

از خصائص روز نـامه مخصوص این است که گـدایان و فقراء پاریس را طبقه و تقسیم بنـدی نموده و در هر نقطه مخصوصی از شهر عده را می گمارد با این وصف عده فقراء در تمام شهر بیك نسبت معین تقسیم‌شده وبهمین جهت چندان نمودی ندارند

خوانندگان این نامه که فقط خود گدا ها می باشند هر روز بر اثر

تجربیات خود اندرز و پند های سودمند و جالبی برای رفقای همکار خودمی‌نویسند تا آنها بهتر بتوانند اعاشه‌نمایند

جریده مخصوص گدا ها سعی می کند که آداب و رسوم اخلاقی را در خوانندگان خود تلقین نموده و حتی المقدور می کوشد که این رویه را ازدست ندهد چنانکه اگر یکی از اعضاء بر خلاف مقررات انجمن رفتار کند او را از حوزه خود خارج نموده و این خبر را بعموم گدایان اعلام می دارند و درنتیجه بعد ها بهیچوجه نمی تواند در خیابانها گدائی کند

قسمت مضحك این روز نامه اعلانات آن است که بموجب آن ها گداهای خسته و پیر مرد پست گدائی خود را بدین وسیله بمعرض کرایه یا فروش می گذارند مثلا در شبهای اعیاد مذهبی و ملی که معابر نزدیك کلیسا ها شلوغ و پر جمعیت می شود و عایدی گدایان فوق العاده زیاد است اعلان های این روز نامه زیاد شده و پست های مهم هر یك با قیمت معتنابهی ذکر می‌شود

یا اینکه غالبا در اعلانات این روز نامه خوانده شده که پست گدائی یك محل در فلان خیابان یا فلان شهر که حد اقل عایدی روزانه آن کمتر از ۲۵ فرانك نیست برای فروش یا اجاره حاضر است داو طلبین بمرکز روز نامه « ژور نال دو مدینیوت » مراجعه نمایند

پاره از پست ها که بوسیله گدایان قدیمی اشغال شده دارای سر قفلی بسیار است و هیئت گدایان که ریاست آن ها نیز با مدیر روز نامه آن ها است نمیتواند آنرا تغییر و تبدیل دهد

مطالب و مقالات این روز نامه را یك متخصص فنی که سابقا عضو یکی از محاضر رسمی پاریس بوده و بواسطه حرص و طمع بسیار خود نتوانسته است بحقوق اداری خود اکتفا نماید تهیه می کند و در مقابل حقوق گزافی از مجمع گداها می گیرد .

نویسنده و مدیر این روز نامه پس از آنکه از کار های اداری خود فارغ شدند مثل‌سایرهمکار های‌خود در یك پست مخصوص گدائی که اختصاص به خودشان دارد ایستاده و بقیه وقت خود را بگدائی می‌گذرانند

سخنی چند درباره بدبینان

خوانندگان گرامی مهنامهٔ پیمان، بیشبهه، باینموضوع بـر خورد نموده اند که دستهٔ از فیلسوفان باسم بدبین خوانده میشوند؛ و شاید کم و بیش این فکر برایشان دست دادهاست که اینان چه کاره اند و مقصودشان از یکرشته سخنان بیهوده و پوچ و سرا پا زیان بخش و یاوه چیست؟

آیا از روی حق و واقع اینگونهمردمان دارای دانش و آزمایشهای مخصوصی در بارهٔ زندگانی نوع انسان بوده و از اینرو میتوانند هر گونه اظهار نظری که دارند بنام فلسفهٔ زندگی بهم ببافند

جا دارد در اینزمینه توجهی شایستهوبسزا نموده، نخست شخصیت و صلاحیت اینان را وارسی کنیم که در نتیجه بشناسیم آیـا حق دارند نسبتبیك موضوعبزرگبیان عقیده، آنهم عقیدهٔ سراسر زیان آور ووحشت افزا، بنمایند؟ سپس سخنانشان را جزء جزء در ترازوی خـرد سنجیده، وزن و ارزش آنها را بدست آوریم تا بفهمیم آیا در خورشنیدن و پذیرفتن هست یا نه؟

بایداین نکته را درستانگاشت که تنها کسانی سزاوارند بهراهنمائی مردمان بر خاسته و بنشاندادن راه و روشزندگی، و اظهار نظر در مسئلهٔ آفرینش جهان و رموز و اسرار گیتی سخن رانند که دارای پایهٔ بلنـد و برجسته دردانشو شناسائی وآزمایش های بسیار در کارهای وابستهبزندگانی باشند و نیز گفتههای آنهااز روی خیرخواهی و بیغرضی بوده؛ و ازاینها

بالاتر بصلاح وسود دیگر کسان تمام شود؛ بنا بر این کسانیکه بهیچوجه از راه آفرینش و شناسائی آفریننده و آغاز و انجام کارجهان و نتیجه آن‌سر رشته نداشته‌و بنا براین‌خودگمراه و نیازمند براهنما هستند، بدون‌گفتگو شایستگی آنرا ندارند که باین سودا بر خاسته و سخنانی صرف از روی پندار بهم ببافند وبگوش مردم خوانندو یا بنام فلسفهٔزندگی ورق‌پاره‌هایی سیاه کرده و توده را با خواندن آنها تباه‌کار و سیاه روزگار گردانند!

کسیکه از کشتی رانی و فن دریا نوردی بی اطلاع و از این کار کمترین سر رشتهٔ ندارد، بگواهی خرد و وجدان، حق نخواهد داشت سر نوشت شمارهٔ از آدمیان رابدست گرفته و خود را ناخدای کشتی بشناساند و سر انجام آنان را بدست امواج دریابسپارد! و آنکه خوب و بدزندگانی و سود و زیان توده را ازبیخ و بن نمیشناسدحق نخواهد داشت براهنمائی آنان بپا خاسته و در پایان‌کار ایشان راگمراه و بیچاره در وادی سر گردانی‌رها کند.

بیابانی فراخ وگشاد و در عین حال‌مخوف ووحشتناك فرض‌کنید؛ و تصور نمائید دستهٔ ازکاروانیان با احتیاط‌به‌پیمودن آن‌بیابان‌مشغولند، در اینمیان کسانی‌که بکلی از پیچ‌و خمهای‌راه بیخبر وازپستی و بلندی آن‌بی اطلاعند خودرا پیش انداخته و باکمال خیره سری بااینکه خود نیاز مند براهنما هستند کار و انسالار وبلدکاروان نشان دهند: اینست سر گذشت این فیلسوفان!

حقیقت امراینستکه از آغاز قرن‌نوزدهم ببعد، یکدسته مردمان‌خود خواه‌وجاه‌طلب وخودپسندی‌پدیدآمد ند چون گیتی را بروفق صلاح‌وپیش

آمد جهانرا مطابق دلخواه خویش نشناختند زبان ببدگوئی گشاده روزگار را بباد فحش و دشنام گرفته ؛ کار جهانرا همه بی اصل و اساس دانسته و و اوضاع گیتی را جمله چوب انداز و گزاف شمردند ؛ آدمیانرا بیچاره و بدبخت گفته و پایان‌کار آنانرا جز فساد و شر چیزی دیگر نیافتند؛ عدالت وتقوی و پرهیزکاری و درستکاریرا هیچ و پوچ شناخته و محبت وانسانیت و همه اخلاق خوب را منفی گرفته ؛ و بطور خلاصه بایکسلسله گفته‌های شوم دنیا را سراسر وحشت و تاریکی وزندگی را از آغاز تا انجام رنج و زحمت و یأس و ناکامی و نا امیدی ،وکار آدمیان را دور از مرحله نظم و انضباط و اصلاح ،و بکلی هرج ومرج شناسانیدند !

از روی‌حق‌و انصاف‌سخنان اینان‌جز یکسلسله گزافه رانی‌و بیهوده گوئی و خیال بافی و توهم چیز دیگری نبوده و نیست و شایستگی آنرا ندارد که طرف اهمیت شود و با وجود این از آنجائیکه بیشتر افراداز داشتن حس قضاوت و تعقل محروم هستندو یا قوهٔ تخیل‌و وهم در آنان فزونی دارد ؛پای بند گفته های بی اساس این فیلسوف نما ها شده وبمفت آسایش خودرا از دست میدهند و بفریب این سخنان بیهوده بزندگی‌بدبین شده و از انجام وظایف تحصیل کمال اخلاقی باز میایستند.

بعقیدهٔمن‌اگرجامعه‌ازهمان آغازپیدایش‌سخنان‌اینان دارای تعقل و قضاوت کافی بوده و این‌گفته ها که همه بزیان‌و ضرر او تمام میشدبدور انداخته و گویندهٔ آنرا سزاوار سر زنش و توبیخ شناخته بود؛ وازیکسوی کسانی بیخبر و نادان صاحبان این افکار مالیخولیائیرا فیلسوف بزرگ ! دانشمند یگانه ! و امثال آن نخوانده و آثار و نوشته های ایشان را باسم

بهترین شاهکار فلسفی ! بزرگترین اثر علمی و ادبی نشناخته بودند ؛ از نشوونمای این فکر باینوسیله جلوگیری بعمل آمده و امروز کوچکترین اثری از آن در میان نبود .

شاید کسانیدم از طرفداری اینان زده وسخنان ایشانرا همه‌راست شناسند. باین کسان میگوئیم با فرض حقیقت داشتن این افکار ذکر اینها که جز باعث ملال و افزایش رنج درونی آدمی چیز دیگر نیست چه سودی خواهد داشت ؟

اگر در سرزمینی یکناخوشی عمومی پدید آید چه وظیفه بعهدهٔ پزشکان خواهد بود! بیشبهه آنها را که از فن طبابت بهرهٔ است دامن‌همت و مردانگی را بکمر زده و بدرمان درد مردم میپردازند حال اگریکدسته که مدعی طبابت هستند در این میانه سخن آغاز کنندکه :کار مردم تمام شده و این ناخوشی دارو پذیر نیست ؛ و همه آدمیان محکوم بمرگ و نابودی هستند واشخاصیکه بدرمان ایشان‌برخاسته اند ابله‌و نادان وبیخبرند آیا گفته های این کسان چه صورتی خواهد داشت ؟

این‌خودچه هنری‌است که‌به یکنفر رنك پریده و زرد چهرهٔ بگویند تو مرض سل داری، اینك سل تو درجه دوم را طی میکند و در آینده نزدیکی نابود خواهی شد !

درست گفتگوهای این فیلسوفان مانند سخنان آنمدعیان طبابت در بارهٔ انمرض عمومی و یا چون گفته این راجع بآدم رنك پریده است ! مردمانی در این گیتی پدید آمدند که برای کم کردن رنجهای آدمیان، و پیدا نمودن راه رهائی و آسایش آنان از هیچگونه فداکاری خود داری

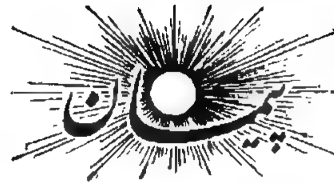
ننمودند؛ وبابردباری براهنمائی و آشکار کردن حقیقت زندگانی و بیـان وظیفه نوع خوداز اقدام بهر گونه کاری باز نایستادند و بیك جمله آسایش خود را فدای تهیه آسایش توده نمودند؛ آیادربرابر این دسته چه حق خواهند داشت کسانی باآن گفته های خیالی و هیچ و پوچ خود مردم را از زندگی سیر وبحیات بدبین و نسبت بنوع بدخواه و از اداء وظائف زندگانی وتحصیل اخلاق بر بسته وازپیمودن راه کمال مطلوب انسانی باز دارند؟

آیاجنایتی بزرگتر وبرترازپرا کندن این تخمهای هرزوزیان بخش در سر زمین دلهای سادهٔ توده که آنانرا بکلی در زندگی مأیوس نماید میتوان سراغ نمود؟

با اندکی تأمل همه اینمطلب را خواهند دریافت که کار جهان، برغم گفته های بی اساس این فیلسوف نمایان، سرا پا از روی نظم و ترتیب واتقان صنع است؛ زندگانی، بشرط آنکه تابع دستور خرد باشد، شیـرین وگواراست؛ و با پیروی از وظیفهٔ که آفریدگار بحکم طبیعت در نهاد ما گذاشته میتوان بآسایش و خوشی زندگانی را بسر برده و با خدمت بنوع و دارا بودن دیگر خویهای پسندیده ازبهترین و بالاترین لذتی راکه ممکن است بهره مند شد. آری باکمی دقت و توجه میتوان خود را از زیر نفوذ و تأثیر جمله های درشت وزننده ودر عین حال دوراز حقیقت این مردمان گمراه که غولان راه آدمیت شناخته میشوند، بیرون آورده و بارعایت اصول اخلاقی خوشی و آسایش تن و روان خود را بدست آورد.

تهران: ابوالفضل حاذقی.

شهریور ١٣١٥



بخش آزاد

شماره نهم
آذر ۱۳۱۵

پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسش هائی که میشود پاسخ‌دهیم یا بخوانندگان وا گزاریم پاسخ دهند



پرسش :

۱ - دقیانوس معروف از چه سلسله بوده آیا نام حقیقی او همین بوده بعضی ها میگویند که محل حکمرانیش شاه آباد فعلی بوده است که از دهات شهر دزفول محسوب میشود - اصحاب کهف از اتباع این پادشاه بوده اند ؟

۲ - روح چیست و در لغت چه معنی دارد؟

۳ - معنی عراق چیست و مقصود از استعمال عراق عجم و عراق عرب‌چیست؟

٤ - طریقه نجات از مهلکات برای بشر چیست؟

دزفول - سید موسی‌گوشه گیر محصل دبیرستان

پاسخ :

۱ - بجای « دقیانوس » بایستی «دکیوس» بگوئید و او یکی ازقیصران روم شرقی است که میانه ۲۴۹ و ۲۵۱ میلادی یکسال بیشتر پادشاهی نموده و و تختگاه او کونستانتیناپولیس (استانبول) بوده اما داستان هفت یاران غار کسانیکه آن داستان را نوشته اند جایگاه ایشان را در ایفیسوس (یکی از شهر های کوچك که نمانده)نشان میدهد . اما اینکه شاه آباد خوزستان یاآبادی‌دیگری که در ایران بنام شهر دقیانوس یا بعنوان جایگاه آن هفت تن نشان داده می شود جز پندار نمی تواند بود . ایران کجا و آن داستان کجا ؟! . . در زمان

دکیوس ایران بدست پادشاهان توانای ساسانی بود ودین‌ترسا جز رواج کمی در اینجا نداشت . بهر حال دکیوس‌راراهی بایران نبود .

شاه‌آباد که می نویسید جایگاه شهر تاریخی‌جندیشاپوراست‌که تاقرن سوم و چهارم هجری برپا و شکر بسیار از آنجا بر میخاسته و همین شهر است‌که در زمان ساسانیان بیمارستان بزرگی در آنجا برپا و خود دانشگاهی برای فن‌پزشگی بوده که پزشکان بسیار از آنجا بیرون می آمدند .این بیمارستان تاقرنها پس از اسلام درکار وپزشکانی که ازآنجا بیرون آمده اند باستادی شهره بودند چنانکه منصور و کسان دیگری از خلفای عباسی پزشك از آنجا میخواستند .

بسیاری از مؤلفان جندیشاپور را با نیشابور از هم نشناخته وچه بسا که بیمارستان را بنام نیشابور میخوانند. یعقوب لیث که در قرن سوم هجری‌آخرین روزهای خودرا در جندیشاپور بسر داده در آنجا درگذشت قاضی نورالله باآن که خویشتن از مردم خوزستان بوده چون جندیشاپور را نشناخته و آن را با نیشابور بهم در آمیخته داستان یعقوب را از آن نیشابور دانسته و آخرین‌روز های یعقوب‌را درخراسان یاد نموده .

۲ — پارسی روح « روان » است . اما معنای روح در آن باره گفتاری در همین شماره چاپ یافته .

۳ — در باره معنای عراق کسانی از اروپائیان چیزهائی نوشته اند ولی هرچه نوشته اند جز گزافه نیست . معنای این کلمه روشن نیست . سر زمینی‌که امروز عراق نامیده می شود ودجله و فرات از آن می گذرد در زمانهای باستان بنامهای گوناگونی خوانده شده . در زمان ساسانیان بفارسی آن را « سورستان » می نامیدند . سپس در زمان اسلام بنام عراق شهرت یافته . از اینسوی سرزمینی که شهر های ری و همدان و اصفهان در آنست در باستان زمان کشور ماد خوانده می شده سپس ماد ماه شده که در قرنهای نخستین اسلام هنوز با این نام نامیده میگردید . لیکن درقرنهای دیرتری درکتابهای عربی اینجا را بنام « الجبال » میخوانند .در دیرتر ازآن هم نام « عراق عجم » پیدا میشود که هیچگونه بنیاد درستی ندارد .در همین زمانست که سورستان را که خودعراق همانجست بنام « عراق عرب » نامیده اند

بعبارت روشنتر مقصود از عراق عرب سر زمین بغداد و مقصود از

عراق عجم کشوری است که شهر های ری و همدان و اصفهان و کرمانشاه را داشته ولی نامیدن این کشور بنام عراق عجم بنیاد درستی نداشته و ما نمیدانیم این نام از کجا پدید آمده

٤ پاسخ پرسش چهارم در گفتار های پیمان داده شده

پرسش:

۱ — بسا نامه هائی از دوستان و خویشاوندان بمن میرسد که معنی روز و ماه و سال را بواژه « سالمه » نمایانده اند . آیا واژه سالمه درست است و می توان آنرا بجای تاریخ یا مورخه اصطلاح نمود ؟

۲ — تاریخ که امروز ما بمعنی داستانها و گذارش و سرگذشت اصطلاح می نمائیم در زبان باستانی جای نشین آن چه بوده و امروز با چه واژه می توانیم از بکار بردن کلمه تاریخ بی نیاز شویم ؟

بوشهر معتضدی

پاسخ :

۱ — « سالمه » ساختگی است و نمیتوان آن را بکار برد . اما کلمه تاریخ اگر چه از ریشه فارسی نیست و تا آنجا که دانسته ایم کلمه آرامی است ولی از آنجائیکه از قرن ها در پارسی بکار رفته و معروف گردیده باید آن را فارسی دانست و بکار برد .

در فارسی کلمه « داد » (در پهلوی دات) باین معنی بکار می رفته باز اگر همان کلمه‌رارواج دهند بیجا نخواهد بود . نه اینکه از خودشان « سالمه » بسازند .

۲ — در فارسی بجای تاریخ کلمه « داستان » بوده که هنوز بکار می رود . ولی سرگذشت جز از داستان می باشد . نیز « گزارش » بمعنی چگونگی پیش آمد و جز از داستان و سرگذشت است . مقصود آنکه آن ها را با هم در نیامیزیم . اما اینکه از کلمه تاریخ بی نیاز شویم ما نیازی به آن بی نیازی نمی بینیم . اینگونه کلمه ها که در زبان‌ایران جا گرفته خواهد ماند .

در پیرامون «شمیرانات»

درست دو سال است که از نوشتن کلمه شمیران‌و چگونگی آن؛ در مهنامه پیمان میگذرد در آن زمان نگارنده شرحی از رشت نوشته و بـر تحریف کلمه شمیران به شمع ایران از کتاب میر ظهیر الدین مرعشی دفاع نموده بودم.

اکنون که بتهران آمده ام و نامـه ای نیز از مستر ه.ل رابینو در باره شمیران و روشن نمودن موضوع آن در یافت نموده ام سزاوار ندانستم که خوانندگان پیمان را نیز از آن گزارش آگاهی نداده باشم.

دانشمند گرانمایه مستر ه.ل. رابینو مؤلف کتاب تاریخ گیـلان که اکنون قونسول انگلیس در مصر می باشد درنامه خود چنین مینویسد: شماره ۱۴ و ۱۷ مجله پیمان را بدست آورده خواندم. در اینکه شاه میدان‌فعلی همان شمیران قدیم است سخنی نیست ولی خوبست در جائی که از شمیران در فصل ۲۲ تاریخ گیلان‌حرف زده میشود خودتان شمهٔ از آثاری که اکنون‌برجامانده است نشان بدهیدو اگر آثاری‌نیست‌بگوئید که فعلا‌بی پا شده است.

در باره شمیران و شمع ایران درست آن شمیران است اگر شمع ایران در نسخه بدلین‌اکسفرد (Bedlian Oxford) نـوشته شده اشتباه منشی است و از مطالعات من مدلل شده است که کتاب مزبور را یکـنفر لاهجی خوانده ویکنفر لاهجی دیگر نوشته و این اشتباهات از اثر تلفظ محلی وبی علمی نویسنده حاصل شده است.

تاریخ مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان میر ظهیر الدین را مکرر خوانده ام و از دقت او در نوشتن اسامی محلات و اماکن خیلی تعجب کردم و اگر اشتباهی پیدا شود اشتباه نویسنده است .

کدیور

پیمان : خوانندگان برای روشنی این نگارش بشماره های ۱٤ و ۱۷ سال دوم برگشت نمایند .

زبان فارسی

گفتگو در باره چند کلمه

۱ جان و روان

در این شماره در گفتار «جاودانی روان» جان‌و روان‌را ازهم‌جدا گرفته ایم . نمیدانیم در فلسفه این را چگونه دانسته اند و شاید بیشتر ایشان‌بویژه‌هواداران مادیگری روان را جدا از جان نگرفته اند چنانکه شاعری می گوید:

جان‌وروان‌یکیست‌بنزدیك فیلسوف　　ورچه زراه نام دوآید روان وجان

لیکن بنیاد دین همیشه بر جدایی آنها بوده و اگر بایـن روشنی که ما می‌نگاریم نسروده اندبرداشت همه گفته هابر این بوده . این‌شگفت که در بیشتر زبانها از فارسی و عربی و پاره زبانهای اروپایی که ما میدانیم برای آنها دو نام جدا می باشد. این می رساند آدمیان از نخست از روی سرشت ساده خود جدایی آنها را در می یافته اند.

۲ ـ میز بان

گاهی کسانی حال کنونی این‌کلمه‌را گرفته‌می‌پرسندآیاایرانیان

باستان بر روی میز شام وناهار میخوردند تا میهمان داررا «میزبان» نامیده اند . می گوئیم : اصل کلمه« میزدبان » بوده و میزد با زیر میم و زبریا یك گونه‌میهمانی است که در آن باده می کسارده اند. اینست آن پندار را جایی باز نمی ماند .

۳ـ براست داشتن

ما این عبارت را همیشه بکار می بریم . از اینجا کسانی می‌پرسند آن را در برابر کدام عبارت بکار می برید؟ می‌گوییم :« براست داشتن » تصدیق کردنست‌و این عبارت در کتابهای پیشین بسیار آمده .

٤ ـ آراستن و پیراستن

نیز عبارت « پیراست » راگاهی می نویسیم و کسانی آن را می پرسند . می گوئیم:پیراستن بمعنی‌ستردن‌و پاك کردن است. اینکه آرایش و پیرایش با هم بکار می رود از اینجاست که نزدیك بهم می باشند . چه آراستن چیزهایی افزودن‌ولی پیراستن چیزهائی کم کردن است ، مثلا مو تراشیدن و شستن و اینگونه کارها پیراستن است ولی رخت پوشیدن و روغن‌بکار بردن آراستن می باشد . شاعر میگوید: آراستن‌سرو ز پیراستن است .

۵ ـ گراییدن وگرویدن

این کلمه ها را هم بکار می بریم و کسانی تفاوت آنها را می پرسند . می گوییم : گراییدن‌بمعنی‌میل کردن و رو آوردن و گرویدن بمعنی دل بستن و ایمان آوردن است.

٦ ـ پاد

کسانی معنی این پیشوندرا میپرسند. میگوییم: «پاد» بمعنای سزا وبرابر می‌آمده. چنانکه در کلمه های پاد زهر وپاداش وپاسخ و پادرزم وماننداینها. «پادزهر» بجای‌درمان‌زهربکارمیرودو خودضدزهریابرابرآن‌می باشد. پاداش دراصل «پاددهش» بوده‌که مقصود سزا دادن‌است. پاسخ «پاد سخن» بوده که برابر سخن باشد. درکتابهای پهلوی در بسیار جا آن را «پسخن» می نگارند. در ارمنی هنوز بشکل درست خود« باداسخان »گفته می شود. پادرزم در پهلوی آمده. رزم و پاد رزم راپشت سر هم می‌آورند وگویا مقصود ازآن رزمی‌است‌که در برابر رزم دشمن کرده شود. بعبارت امروزی «حمله متقابل». در ارمنی آن را بجای کلمه رزم بکار می‌برند.

اینست معنایی که از پیشوند «پاد» در دست داریم. ولی در کلمه پادشاه بهیچیك از این معنی ها نمی آید و ما نمیدانیم فرق شاه و پادشاه چه باشد. هر دوکلمه‌رابی تفاوت بکار می برند. اینکه در فرهنگها معنایی برای‌این«پاد»نوشته‌اندازپندارخویش‌درآورده‌اندو بنیاد درستی‌ندارد. مانند پادشاه‌پادوسبان‌است .زیرا اصل‌آن «کوست پان» بمعنی نگهدارنده کوست بوده (۱) پاد بران افزوده شده بی آنکه معنای روشنی داشته باشد و شده پادکوستپان، سپس سبك گردیده پادوسبان شده

۷ ـ پدرود

می پرسند: این کلمه‌چیست؟... وآنگاه آن را «بدرود» هم

(۱) در این باره گفتار های شرق و غرب و شمال وجنوب در شماره‌های سال یکم پیمان دیده شود

میگویندآیادرست‌است؟. میگوییم:« پدرود»و« بدرود » هر دو درست است.

باید دانست پیشوند « ب » که امروز در فارسی بکار میرود (بمن بشما ببازار بکار و مانند اینها) و چه بسا آنرا « به » می‌آوریم وجدا از کلمه میگیریم اصل آن در زبان پیشین « پت » بوده ولی در گفتن در بیشتر جاها تاء را می انداختند . سپس در فارسی آنرا « بد » ساخته اند (باء بجای پاء و دال بجای تاء آمده) و در اینجا نیز در بیشتر جا ها دال را می اندازند (تنها در کلمه که با الف آغاز میشود دال را میآورند) : بدو بدینسان بمن بشما و مانند اینها .

درچند کلمه‌هم‌هنوزپاء بحال‌خودبازمانده : پدرودپدیدارپدید پنهان.

شاید کسانی پاء را در اینها از ریشه کلمه بشناسد ولی‌نچنانست کلمه‌ها : درود و دیداردیدونهان‌است . اینست در اینها نیز میتوان بجای پاء باءآورد . پس بدرود درست‌است چنانکه گفتیم.

نیز روشن شد اصل کلمه « درود » است پیشوند بر سر آن آمده‌و آن را بهنگام جدا شدن ازهمدیگر میگفتند . چنانکه امروز هم بجای« خدا حافظ » میتوان آنرا بکار برد .

از اینجا در مرگ کسی میگوییم : « زندگی را پدرود گفت » یا « جهان را بدرود کرد » .

نکتهٔ دیگری که از اینجا بدست آمد اینکه پیشوند را جدا نباید نوشت‌وآوردن‌هاء بآخرآن‌که‌امروز میکنند بنیادی‌ندارد وپیشینیان هیچگاه آنرا نمینمودند .

۸ ـ چیستان

کلمهٔ چیستان را که بکار می بریم می پرسند معنایش چیست و

از کجا آمده؟ میگوییم: اصل آن «چیست آن ؟...» بوده و بمعنای معما یا لغز بکار میرود.

۹ ــ دین

می پرسند بجای کلمهٔ دین در فارسی چه بوده آیا کیش بهمین معناست. میگوییم: دین کلمهٔ فارسی است.

اما کیش گویا در برابر مذهب بکار میرفته. اینست ما نیز همیشه بهمین معنی بکار می بریم.

اینگونه کلمه ها که فارسی است ولی کسانی آنها را عربی می پندارند باز هم هست. یکی از آنها «زمان» میباشد که «دمان» نیز گفته میشده وفارسی است.

۱۰ـ تندیس

میپرسند: پیمان بجای صورت و عکس کلمه «پیکره» رابکار میبرد. بجای مجسمه چه کلمه‌ای باید بکار برد. میگوییم: پیکر در خود فارسی بهمین معنی بوده چنانکه در بیشتر زبانهای دیگر هم بکار میرود و ما درجای دیگر آن را باز نموده‌ایم. اما بجای مجسمه «تندیس» یا «تندیسه» هست که در فرهنگها نیز آورده شده.

۱۱ ـ پیشین و پسین

می پرسند بجای ظهر و عصر چه کلمه هایی بکار میرفت. میگویم: ظهر را «نیمروز» و «پیشین» وعصر را «پسین» و «نماز دیگر» مینامیدندو این نامها در کتابها بسیار بکار رفته است.

سپاسگزاری و آگاهی

در این دو ماه که پیمان داده نشده بیشتر خواستاران از دور و نزدیك نامه نوشته دلنگرانی نشانداده‌اند و جهت آنرا پرسیده اند دو کسی هم به تلگراف پرسش نموده‌اندما از این نیکمردان خرسندی‌داریم واینك‌سپاس و درود ارمغان ایشان می‌سازیم و چون به نامه های بیشتر ایشان پاسخ ننوشته ایم از این کوتاهی هم پوزش میخواهیم .

پیداست با این گرفتاری خود سخت ترین کار بود که بردویست و سیصد نامه پاسخ بنگاریم و چیزی نبود که بدهیم چاپ کنند

بیاری خدا امیدواریم ازاین پس دیگر چنین پیش آمدی نخواهد بود و شماره های مهنامه در هنگام خود بیرون داده خواهد شد

شمـاره ۸

خواستاران در شگفت خواهند بود که شماره ۹ جلو تر افتاده برای آگاهی ایشان می نگاریم که شماره ۸ نیز از چاپ در آمده ولی اندك‌نارسایی داردکه باید آنرا درست گردانیم‌واینست آنرانگه‌داشته‌ایم تادرست گردانیم و یکهفته دیگر دیر خواهد کرد تا بیرون داده شود.

پیام و پاسخ

آقای م . ع نوشته شما رسیده ولی چون به پرسشتان در مهنامه پاسخ نخواهیم داد بهتر است نام و نشان درستی از خود بفرستید تا پاسخ را بخودتان بنویسیم

پوزش خواهی

چون در مهر ماه دارنده پیمان سفری بآذربایجان نمود پیش آمـد های دیگر نیز بر آن افزوده شده باعث نابسامانی کار پیمان گردیده .هرچه هست ما از خوانندگان پوزش میخواهیم و بایشان اطمینان میدهیم که از وعدهٔ خود باز نایستاده مهنامه‌را بیاری خدا تاپایان خود خواهیم رسانید. تنها ناگواری از رهگذر دیرکردن‌است .

خواهش

ما بارها گفته ایم پیمان برای پـول نیست بلکه این‌مهنامه راهی رامی پیماید وازخوانندگان‌همراهی‌چشم‌دارد . لیکن برای تهیه خرج چاپ و خریدکاغذ ناگزیر است بهایی از خواستاران بگیرد و این پـول کم یا بیش بنام هواداری و پشتیبانی پرداخته می شود . اینست یاد آوری می‌کنیم کسانیکه تا امروز پول نفرستاده اند بیش از این خود داری ننمایند . بویژه که در این چند ماه بهـای کاغذ وچاپ وهمه چیز ببالا رفته‌وخرج مهنامه فزونتر از ماههای پیش گردیده .

* * * * * * * * *

آ گاهی

در سه ماه تابستان که پارهٔ خواستاران جـایگاه خود را تغییر داده بوده‌اند پست‌شمارهای‌ایشان را باز گردانیده اینست هر کس که شماره‌های کم دارد یادآوری کند تا برایش بفرستیم .